



# فهرست مطالب

۲	سیاق اول ۱ تا ۳
۷	سیاق دوم ۴ الی ۲۰
۱۹	سیاق سوم ۲۱ الی ۳۱
۲۷	سیاق چهارم ۳۲ الی ۴۰
۳۵	سیاق پنجم ۴۱ الی ۶۲
۴۸	سیاق ششم ۶۳ الی ۷۷
۵۷	ارجاعات



تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا ﴿١﴾ الَّذِي لَهُ مُلْكُ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا ﴿٢﴾ وَأَنْجَدُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَا سَخْلَقُونَ شَيْئًا وَهُمْ سَخْلَقُورَ وَلَا يَمْلِكُونَ لَا نَفْسٍ هُمْ ضَرُّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا ﴿٣﴾

### بيان آيات

غرض این سوره بیان این حقیقت است که دعوت رسول خدا دعوتی است حق، و ناشی از رسالتی از جانب خدای تعالی، و کتابی نازل شده از ناحیه او، و نیز در این سوره چند نوبت پشت سر هم ایرادهایی که کفار بر نبوت آن جناب از ناحیه خدا، و بر نازل بودن کتابش از جانب خدا کردند، دفع شده، و در این دفع عنایتی بالغ به کار رفته. و چون بیان این غرض مستلزم احتجاج بر مسأله توحید و نفی شریک، و بیان پاره‌ای از اوصاف قیامت، و صفات پسندیده‌ای از مؤمنین بود، لذا به این مسائل نیز پرداخته، ولی همه این بیانات را با لحن انذار و تخویف ایفاء نمود، نه تبشير و تشویق. این را هم باید گفت که این سوره به شهادت سیاق عمومی آیات آن در مکه نازل شده است.<sup>۱</sup>

تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا ﴿١﴾

پُرْخِير و بِرَكَتِ اسْتَ آن کسی که قرآن را که جدا کننده حق از باطل است بر بندۀ خود محمد فرو فرستاد تا جهانیان را بیمدهنده باشد  
(۱)

### تبارک

- از ماده "برکه" - به دو فتحه- است
  - که به معنای ثبوت خیر در هر چیز است.
- مانند ثبوت آب در برکه (آب انبار)، و این معنا از واژه "برک البیعر" گرفته شده، که به معنای آن است که شتر سینه به زمین بگذارد و بخوابد، کلمه تبارک هم از همان ریشه اشتراق یافته، و معنایش ثبوت خیر است در هر چیزی که می‌گوییم مبارک است،
- صیغه تبارک علاوه بر افاده معنای مزبور،- به طوری که گفته‌اند- مبالغه در آن را نیز می‌رساند. و این صیغه تقریباً می‌توان گفت از کلماتی است که جز در مواردی نادر بر غیر خدا اطلاق نمی‌شود.

**فرقان:** به معنای فرق است.

**و اگر قرآن کریم را فرقان نامید از آن جهت بوده که:**

- آیاتش بین حق و باطل جدایی می‌اندازد.

- و یا از این جهت بوده که آیاتش جدا نازل شده.

مؤید معنای اول این است که این کلمه در قرآن کریم بر تورات هم اطلاق شده، با اینکه تورات یکباره نازل شد.

**راغب در مفردات گفته:**

کلمه "فرقان" از کلمه "فرق" بلیغ‌تر است، برای اینکه فرقان تنها در فرق نهادن بین حق و باطل استعمال می‌شود، مانند قنعن، که تنها در مردی استعمال می‌شود که دیگران به حکم او قناعت می‌کنند، و این کلمه اسم است نه مصدر، به خلاف فرق که هم مصدر است، و هم در فرق بین حق و باطل و غیر آن استعمال می‌شود.<sup>۲</sup>

**عالمین:** جمع عالم است که معنایش خلق است.

در صحاح اللعنه گفته: "عالم" به معنای خلق است، و جمع آن عوالم می‌آید، و عالمون به معنای اصناف خلق است.<sup>۳</sup>

و این لفظ هر چند شامل همه خلق از جماد و نبات و حیوان و انسان و جن و ملک می‌شود، و لیکن:

در خصوص آیه مورد بحث به خاطر سیاقی که دارد یعنی انذار را غایت و نتیجه تنزیل قرآن قرار داده:

مراد از آن خصوص مکلفین از خلق است، که نقلان یعنی جن و انس است، البته ما تنها از مکلفین این دو صنف را می‌شناسیم.<sup>۴</sup>

ندیر: به طوری که گفته‌اند<sup>۵</sup> به معنای منذر، (بیم‌رسان) است، و انذار با تخویف قریب المعا است.

"تَبَارُكُ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ":

معناش این است که خیر بسیار در کسی که فرقان را بر عبد خود محمد ﷺ نازل کرد ثابت شد، و ثبوت خیر کثیر در خدا، با اینکه آن خیر عاید خلقوش می‌شود، کنایه است از جوشش و فوران خیر از او بر خلق او، به خاطر اینکه کتابی بر بندهاش نازل کرده که فارق میان حق و باطل، و نجات دهنده عالمیان از ضلالت، و سوق دهنده به سوی هدایت است.

و اگر در آیه شریفه نزول قرآن را از ناحیه خدا، و رسول خدا صلی الله علیه آله وسلم را فرستاده او، و ندیر برای عالمیان خوانده، و نیز قرآن را فرقان و جدا کننده حق از باطل نامیده، و رسول را بنده خداوند، بر عالمیان معرفی کرده، اشعار دارد بر اینکه:

او مملوک خدا است، و هیچ اختیاری از خود ندارد و همه به منظور زمینه چینی برای مطالبی است که بعداً از مشرکین حکایت می‌کند، که به قرآن طعنه زدند که این افتراء بر خدا است. و محمد ﷺ آن را از پیش خود تراشیده، و قومی دیگر نیز او را کمک کرده‌اند، و اینکه پیغمبر طعام می‌خورد، و در بازارها راه می‌رود، و طعنه‌های دیگری که زدند، و پاسخی که از طعنه‌های ایشان داده است.

حاصل کلام اینکه:

- قرآن کتابی است که با حجت‌های باهره خود بین حق و باطل جدای می‌اندازد، پس خودش جز حق نمی‌تواند باشد، چون باطل ممکن نیست میان حق و باطل فارق باشد، و اگر خود را به صورت حق جلوه می‌دهد، برای فریب دادن مردم است.

آن کسی که این کتاب را آورده عبدي است مطیع خدا که عالمیان را با آن انذار نموده، و به سوی حق دعوت می‌کند پس او نیز جز بر حق نمی‌باشد، و اگر بر باطل بود به سوی حق دعوت نمی‌کرد، بلکه از حق گمراه می‌ساخت، علاوه بر این خدای سبحان در کلام معجز خود به صدق رسالت او شهادت داده، و کتاب او را نازل از ناحیه خود خوانده است.<sup>۶</sup>

"لِيَكُونَ لِالْعَالَمِينَ نَذِيرًا":

لام در جمله تعلیل است، و می‌رساند که هدف از تنزیل فرقان بر عبدهش این است که بیم دهنده جمیع عالم از انس و جن باشد، چون کلمه جمع در صورتی که الف و لام بر سرش در آمده باشد استغراق و کلیت را می‌رساند. و همین تعبیر یعنی آوردن صیغه جمع بالف و لام خالی از اشاره به این معنا نیست که برای همه عالم یک الله و معبد است، نه آن طور که وثنی مذهبان معتقدند که هر قومی برای خود الهی غیر از الله دیگران دارد.

و اگر در آیه مورد بحث تنها به ذکر انذار اکتفاء کرد، و نامی از تبییر نبرد، برای این بود که:

کلام در این سوره در سیاق انذار و تخویف بود.

**الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ  
تَقْدِيرًا**

همان کسی که فرمانروایی آسمان‌ها و زمین تنها از آن اوست، فرزندی نگرفته است و در فرمانروایی هیچ شریکی نداشته است، و هر چیزی را او آفریده و چنان که باید برای آن اندازه معین کرده است (۲)

ملک :

• به کسره میم، و ضم آن<sup>۷</sup> هر دو به معنای این است که چیزی قائم به وجود چیز دیگر باشد، به طوری که هر طور که بخواهد در آن تصرف کند:

- چه اینکه اصل رقبه‌اش قائم به وجود مالک باشد، مانند رقبه مال که قائم به مالک است که می‌تواند هر نوع تصرفی در آن بکند.

- و یا اینکه در تحت فرمان او قرار گیرد، و او با امر و نهی و حکم راندن بر روی مسلط باشد، مانند تسلطی که یک سلطان بر رعیت خود، و آنچه در دست ایشان است دارد، که قسم دوم را ملک- به ضممه میم- تعبیر می‌کند.

پس ملک- به کسره میم- عمومی‌تر است از ملک- به ضممه میم.

- راغب گفته - به فتحه میم و کسره لام- به معنای متصرف به امر و نهی است در مردم، و این کلمه تنها به کسی اطلاق می‌شود که سیاست و اداره امور آدمیان را به عهده دارد و بدین چهت گفته می‌شود: فلانی ملک مردم است، ولی گفته نمی‌شود ملک این اشیاء است.
- تا آنجا که می‌گوید:

- ملک- به ضمه میم- به معنای ضبط شیء مورد تصرف است، به وسیله حکم،
- و ملک- به کسره میم- نظیر جنس برای مطلق ملک است،

<sup>۸</sup> پس هر ملک- به ضمه میم- ملک به کسره میم- هست، ولی هر ملک- به کسره میم ملک- به ضمه میم- نیست. و چه بسا می‌شود که ملک- به کسره- مختص به مالکیت رقبه، و ملک- به ضمه میم- مختص به غیر آن می‌شود.

**"الذی لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ"**

با در نظر داشتن اینکه لام، اختصاص را می‌رساند این معنا را افاده می‌کند که:

آسمانها و زمین مملوک خدایند، و به هیچ وجهی از وجود از خود استقلال نداشته، و از خدا و تصرفات او با حکمش بی نیاز نیستند، و حکم در آن و اداره و گرداندن آسیای آن مختص به خدای تعالی است، پس تنها خدا ملیک و متصرف به حکم در آن است، آنهم متصرف علی الاطلاق.

و با این بیان، ترتیب جمله "وَلَمْ يَتَخَذْ وَلَدًا" بر ما قبل، روشن می‌شود که:

چون داشتن ملک علی الاطلاق حاجتی باقی نمی‌گذارد برای اتخاذ فرزند، چون اتخاذ فرزند برای یکی از دو حاجت است:

- یا برای این است که فرزند به قسمتی از امورش برسد، چون خودش به تنها یکی نمی‌تواند امور خود را اداره کند، و خدای سبحان که مالک هر چیزی است و توانای بر هر کاری است که بخواهد انجام دهد چنین فرضی درباره اش نمی‌شود،
- و یا برای این است که هستی اش محدود، و بقايش تا زمانی معین است، و هر چه را مالک است تا مدتی معین مالک است، لذا فرزند می‌گیرد تا بعد از خود جانشینش شود، و بعد از خودش به امورش قیام نماید، و خدای سبحان که مالک هر چیز است و هستی اش سرمدی و ابدی است، و فنا در او راه ندارد، به هیچ وجه حاجتی به اتخاذ فرزند ندارد. این بیان، هم رد بر مشرکین است و هم رد بر نصاری.

**"وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ":**

چون احتجاج به شریک در جایی که ملک شامل همه امور نباشد تصور می‌شود، و ملک خدا عالم و شامل تمامی موجودات عالم با همه جهات آنها است، و هیچ چیز از تحت ملکیت او بیرون نیست، این جمله نیز رد بر مشرکین است.

**"وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا"**

بیان رجوع تدبیر عامه امور به سوی خدای تعالی به تنها ی است، هم خلقت آنها، و هم تقدير آنها. پس او رب العالمین است، و هیچ ربی سوای او نیست.

توضیح اینکه:

خلقت از آنجا که همواره با وساطت اسبابی که مقدم بر اسباب دیگر و همچنین اسباب دیگری مقارن با دیگر اسباب صورت می‌گیرد، ناگزیر مستلزم این است که وجودات اشیاء هر یک به دیگری مرتبط باشد، وجود هر چیز و آثار وجودی اش به اندازه و مقداری باشد که علل و عوامل متقدم و مقارن آن را(اندازه و مقدار) تقدير می‌کند، پس حوادث جاری در عالم، طبق این نظام مشهود مختلط است به خلقت، وتابع علل و عواملی است که یا قبل از آن حادثه دست اندر کار بوده، و یا مقارن حدوث آن.چون هیچ خالقی به غیر از خدای سبحان نیست، پس برای هیچ امری مدبری هم غیر از او نیست، پس هیچ ربی که مالک اشیاء و مدبر امور آنها باشد به غیر از خدای سبحان وجود ندارد.

• همین که ملک آسمانها و زمین از خدا باشد، او حاکم و متصرف علی الاطلاق در آنها باشد، مستلزم آن است که خلقت نیز قائم به او باشد، چون:

اگر قائم به غیر او باشد ملک هم از آن غیر خواهد بود.

• قیام خلقت به او مستلزم این است که تقدير هم قائم به او باشد، چون:

تقدير، فرع بر خلقت است، و قيام تقدير موجودات به وجود او، مستلزم اين است که تدبیر هم قائم به او باشد، پس نتيجه آنکه ملك و تدبیر فقط از آن او است، پس تنها او رب است و لا غير.

و مالكیت خدای تعالي بر آسمانها و زمین هر چند مستلزم آن است که خلقت و تقدير را مستند به او بدانيم، و لیکن از آنجایی که وثنی مذهبان با تسلیم نسبت به عموم ملكیت او معتقدند که مالكیت و روبيت او برای همه عالم منافات ندارد با اينکه آلهه نیز مالك و رب باشند، و خود خدا امور را به آنها واگذار کرده باشد، پس نتيجه گرفته اند هر الله ملک در ظرف الوهیت خویش، و رب برای مریوبین خویش است، و خدای سبحان ملک الملوك و رب الارباب و الله الاالله است.

"الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ":

برای اثبات اختصاص روبيت به خدای تعالي اكتفاء نکرد، بلکه لازم دانست که جمله "وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا" را اضافه کند. پس گویا کسی گفته است: بر فرض هم که ملك خدا نسبت به آسمانها و زمین او را از اتخاذ فرزند و شريك بي نياز کند و ديگر فرزند و شريك ملكیت او را نسبت به بعضی از موجودات سلب نکند، لیکن:

سؤال: چرا جایز نباشد که بعضی از مخلوقات خود را شريك خود کند، و پاره‌اي از امور را تفویض به آنها نماید؟ و در عین حال خود بر ملكیت خویش و حتی نسبت به آنچه واگذار کرده باقی باشد؟!

پاسخ: اين همان اعتقادی است که مشرکین داشتند، که در تلبیه حج می‌گفتند: "لیک ل شريك لک الا شريکا هو لک تملکه و ما ملك". خلقت و تقدير از خدای سبحان است، چون تقدير ملازم با خلقت است، و چون اين دو با هم همراهند، لذا تدبیر نیز ملازم با آنهاست، پس تدبیر هر چيزی هم از خدای سبحان است. پس با ملك او هیچ ملكی و با روبيت او هیچ روبيتی نخواهد بود.

پس معلوم شد که:

جمله "الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَخَذِ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ" در مقام بيان توحيد، و يكتسي روبيت، و نفي فرزند و شريك است، چيزی که هست اين معاني را از طريق اثبات ملك مطلق اثبات می‌کند.

"وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا"

تقرير و بيان معنای عموم ملك است، می‌فرماید ملكی است متقوم به خلق، و تقديرش چنین است: تقومی که باعث می‌شود خدای تعالی متصدی هر حکم و تدبیری باشد بدون اينکه چيزی از آن را به احدی از خلق خود تفویض کند.<sup>۹</sup>

**وَأَنْخَذُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ تَخْلُقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لَا نَفِسٍ هُمْ ضَرَّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا ﴿٣﴾**

مشهود کان به جای خدا معبدانی اختيار کرده‌اند که نه چيزی را خلق کرده‌اند و خود نیز خلق شده‌اند، و برای خود نه زیانی را در اختيار دارند تا آن را از خود دور سازند و نه سودی را مالکند تا آن را برای خود فراهم آورند؛ چه رسد به اين که بر دفع زيان از پرستشگران خود و رساندن سود به آنان توانا باشند. آنها نه مرگی را در اختيار دارند تا آن را از کسی دور سازند و نه حیاتی را مالکند تا آن را به کسی ارزانی دارند و نه بر رستاخیز قدرت دارند تا مردمان را پاداش دهند یا مجازات کنند (۳).

بعد از آنکه خود را به اين صفت که خالق و مقدر هر چيز است، و ملك آسمانها و زمین از او است، ستود و نتيجه گرفت که پس تنها او باید الله و معبد باشد در اين جمله به گمراهي مشرکین اشاره کرده، که بتهابی می‌پرستند که نه خالق چيزی هستند، چون خودشان آن بتها را درست کرده‌اند، و نه مالک چيزی برای خود و برای غيرند.

"وَاتَّخَذُوا":

ضمیر در آن به طوری که از سیاق بر می‌آید به مشرکین بر می‌گردد، هر چند که اين کلمه قبلا ذکر نشده بود، و اینگونه تعبيرها تحکير و اهانت را می‌رساند.

"مِنْ دُونِهِ آیْهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ"

مراد از آلهه همان بتهابی است که به دست خود درست می‌کردن، اگر از چوب بود می‌تراشیدند و اگر چيز دیگری بود طوری دیگر درست می‌کردن. و اگر اول آنها را آلهه خواند با اينکه بعدا فرمود: "نه تنها چيزی خلق نمی‌کنند بلکه خودشان مخلوقند" برای اشاره به اين معنا بود که از الوهیت جز اسم ندارند، آن اسم را هم مردم روی آنها گذاشتند، بدون اينکه از حقیقت الوهیت چيزی دارا باشند، هم چنان که فرمود "إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَيَّتُوهَا أَنْتُمْ وَآباؤكُمْ" <sup>۱۰</sup>

در جمله از آنجایی که "شیئاً" نکره است و در جمله منفی قرار گرفته، مبالغه در توبیخ آنان را می‌رساند، که از خدای سبحان که آفریدگار هر چیزی است اعراض نموده، به بتها بی‌چسبیده‌اند که نه تنها چیزی خلق نمی‌کنند، بلکه از این نیز پستترند، برای اینکه بتها، تراشیده و مصنوع پرستندگان و مخلوق اوهام ایشاند، و نظیر این کلام در جمله "ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا" و جمله "مَوْتًا وَ لَا حَيَاةً وَ لَا نُشُورًا" جریان دارد.

"وَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا"

در این جمله مالکیت از بتها نفی شده، و مالک نبودن آنها بدیهی است، و نفی این امر بدیهی به خاطر این است که بتپرستان آنها را می‌پرستند، تا ضررها را از ایشان دور نموده، منافع را برایشان جلب کنند، و چون بتها مالک نفع و ضرر حتی برای خود نیستند، ناگزیر عبادتشان جز ضلالت و گیجی چیزی نیست. با این بیان روشن می‌شود که واقع شدن جمله "لانفسهم" در سیاق، توبیخ بیشتری را می‌رساند، و کلام را در معنایش ترقی می‌دهد.

معنایش این می‌شود:

این بتها مالک ضرر و نفع خود نیستند تا آن را دفع و این را جلب کنند، آن وقت چگونه مالک نفع و ضرر غیر هستند، و اگر در آیه ضرر را از نفع جلوتر آورد، برای این بود که دفع ضرر مهم‌تر از جلب نفع است.

"وَ لَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَ لَا حَيَاةً وَ لَا نُشُورًا"

یعنی مالک مرگ نیستند، تا آن را از پرستندگان خود و یا از هر کس که بخواهند، دور کنند و نیز مالک حیاتی نیستند تا از هر کس بخواهند آن را بگیرند، و یا به هر کس که بخواهند بدهند، و نیز مالک نشور هم نیستند تا مردم را به دلخواه خود مبعوث و زنده کرده و در مقابل کرده‌هایشان آنان را جزا بدهند، و الله، آن کسی است که مالک این امور باشد.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ أَفْتَرَهُ وَأَعْانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ إِخْرَوْنَ فَقَدْ جَاءُ وَظُلْمًا وَزُورًا وَقَالُوا  
 أَسْطِرُ الْأَوَّلِينَ أَكَتَبْتَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصْبِلًا قُلْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ الَّذِي يَعْلَمُ الْسِّرَّ فِي الْسَّمَوَاتِ  
 وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا وَقَالُوا مَا لِهِنَّا أَرْسُولٌ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا  
 أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ دَنِيرًا أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ  
 الظَّلَمُوْنَ إِنْ تَشْبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا أَنْظَرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلْلُوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ  
 سَبِيلًا تَبَارَكَ اللَّهُ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِنْ ذَلِكَ جَنَّتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَرُ وَجَعَلَ لَكَ قُصُورًا  
 بَلْ كَذَبُوا بِالسَّاعَةِ وَأَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا إِذَا رَأَتُهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا هَا تَغَيِّبًا  
 وَزَفِيرًا وَإِذَا أَقْرَبُوا مِنْهَا ضَيْقًا مُقْرَنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا لَا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُورًا وَاحِدًا وَادْعُوا  
 ثُبُورًا كَثِيرًا قُلْ أَذْلَكَ خَيْرًا مَرْجَنَ الْخَلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُورُ كَانَتْ هُنْ جَرَاءً وَمَصِيرًا هُنْ فِيهَا  
 مَا يَشَاءُونَ حَلِيلِينَ كَانَ عَلَى رَبِّكَ وَعْدًا مَسْعُولاً وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ  
 فَيَقُولُ مَأْنَتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هَتُؤَلِّهُ أَمْ هُنْ ضَلُّوا أَسْبِيلَ قَالُوا سُبْحَنَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ  
 دُونِكَ مِنْ أُولَيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الْذِكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا فَقَدْ كَذَبُوكُمْ بِمَا  
 تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِيُونَ صَرَفًا وَلَا نَصْرًا وَمَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذْقِهِ عَذَابًا كَبِيرًا وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ  
 مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُوْنَ فِي الْأَسْوَاقِ وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً  
 أَتَصِبِّرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا

### بيان آيات

این آیات طبعاً بی راکه مسکین به رسول خدا و دباره قرآن کریم زده اند حکایت نموده، جواب می دهد.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ أَفْتَرَهُ وَأَعْانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ إِخْرَوْنَ فَقَدْ جَاءُ وَظُلْمًا وَزُورًا

کفر پیشگان عرب گفتند: این قرآن جز سخنی دروغین که محمد آن را باfte و کلام خدا می نامد چیزی نیست، و گروهی از اهل کتاب او را بر ساختن آن کمک کرده اند. راستی آنان با این سخن ستم کردند و دروغ گفتند (۴)

در این آیه با اینکه می توانست بفرماید: "وقالوا" چون قيلا در آیه "وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ الْهَمَّةَ" ذکر کفار به میان آمده بود، فرمود: "قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا" و این برای اشاره به این معنا بود که بفهماند گویندگان این حرفاها کفار عربند نه مطلق مشرکین.

هذا: مشار اليه اشاره به قرآن کریم است، و اگر به اشاره اکتفاء نموده، نام و یا اوصاف آن را ذکر نکردند، منظورشان اهانت و پایین آوردن قدر و منزلت قرآن بوده است.

### افک:

- به معنای کلامی است که از وجهه اصلی اش منحرف شده باشد.
- مراد کفار از افک بودن قرآن، این است که رسول خدا ع آن را از پیش خود درست کرده، و آن را به خدا نسبت داده.
- سیاق آیات خالی از اشاره به این معنا نیست که مراد از بعضی از اهل کتاب است.
- "قَوْمٌ أَخَرُونَ"

در روایات هم آمده که عبارت بودند از "عداس" مولای حویطب بن عبد العزی، و "یسار" مولای علاء بن حضرمی، و "جبر" مولای عامر، که هر سه از اهل کتاب بودند و تورات می‌خواندند، بعد از آنکه مسلمان شدند، رسول خدا ع با ایشان پیمان بست، در نتیجه کفار این حرفها را زدند، که این چند نفر هم او را در این افتراء کمک کردند.

### "فَقَدْ جَاءُ ظُلْمًا وَ زُورًا"

- در مجمع‌البيان گفته: کلمه "باء" و کلمه "آتی" چه بسا می‌شود که معنای "فعل-کرد" را می‌دهد، و به همین جهت مانند " فعل" متعدد استعمال می‌شوند، در نتیجه معنای آیه این می‌شود که کفار ظلم کردند، و دروغ گفتند.<sup>۱۱</sup>
- بعضی<sup>۱۲</sup> دیگر گفته‌اند: کلمه "ظلماً" به وسیله "باء" منصوب نشده، بلکه به خاطر حذف حرف جر بوده، و تقدير کلام "فقد جاءوا بظلم" بوده.<sup>۱۳</sup>

**وَقَالُوا أَكَسْطِيرُ الْأَوْلَيْنَ أَكَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا**

و گفتند: این قرآن همان خرافه‌ای است که مردمان نخستین نگاشته‌اند و محمد به کمک یارانش آنها را نوشته و هر صبح و عصر بر او خوانده می‌شود تا آن را فراگیرد و بر مردم بخواند<sup>(۵)</sup>

اساطیر: جمع "اسطوره" است، که به معنای خبر نوشته شده است، ولی بیشتر در اخبار خرافی استعمال می‌شود.

- اکتتاب: به معنای کتابت و نوشتن است، و اگر نوشتن را به آن جناب نسبت داده‌اند، با اینکه می‌دانستند آن حضرت نوشتن را نمی‌داند:
- از باب مجاز.
- و یا از این باب است که به درخواست او دیگران نوشته باشند.

هم چنان که امیر می‌گوید من به فلانی چنین و چنان نوشتم، با اینکه منشی او به دستور او نوشته است، به شهادت اینکه دنبالش گفتند: "فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا" - پس این قرآن صبح و شام بر او املاء می‌شود؛ چون اگر خودش نویسنده آن بود، دیگر املاء معنا نداشت.<sup>۱۴</sup>

املاء: به معنای القای کلام است

- به مخاطب به عین لفظ، تا آن را حفظ و از بر کند.
- و یا برای نویسنده، تا آن را بنویسد،

و مراد از املاء در آیه شریفه معنای اول است، چون از سیاق "اکتتبها فهی تُمْلَى عَلَيْهِ" این معنا بهتر استفاده می‌شود، زیرا که اکتتاب با یک بار نوشتن حاصل می‌شود، ولی ظاهر املاء القای تدریجی و مستمر است، پس به نظر کفار قرآن مجموعه نوشته‌ای بوده نزد آن حضرت، که دیگران پشت سر هم برایش می‌خوانده‌اند، و او حفظ می‌شده و برای مردم می‌خوانده.

**بکره و اصیل:**

- به معنای صبح و شام است،
  - و این کنایه از وقتی است بعد از وقتی دیگر، و خلاصه منظور املای پشت سر هم است.<sup>۱۵</sup>
- این آیه به منزله تفسیری است برای آیه قبل، گویا کفار کلام سابق خود را که گفتند قرآن افک و افتراء به خدا است و قومی او را کمک می‌کنند توضیح می‌دهند، که آن قوم اساطیر قدیمی را برایش می‌نویسند و سپس به قدری املاء می‌کنند تا حفظ شود، آن گاه به عنوان کلام خدا برای مردمش می‌خوانند.
- پس آیه شریفه تمامیش کلام کفار است.<sup>۱۶</sup>

**قُلْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ الَّذِي يَعْلَمُ الْسِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا**

بگو: چنین نیست، این قرآن را کسی فروفرستاده است که رازهای نهفته در آسمان‌ها و زمین را می‌داند و به نیازهای شما آگاه است. او با نازل کردن این قرآن می‌خواهد شما هدایت یابید تا از آمر زش و رحمت وی برخوردار شوید، زیرا او آمر زنده و مهربان است<sup>(۶)</sup>

در این آیه به رسول گرامی خود دستور می‌دهد گفتار و تکذیب آنان را و طعنه‌ای را که به قرآن زدن رد کند و اثبات کند که قرآن افتراء به خدا، و اساطیر الأولین نیست، و جمعی آن را بر وی املاء نکرده‌اند.

"آن را خدایی نازل کرده که اسرار در آسمانها و زمین را می‌داند"

معناش این است که:

- خدا امور خفیه و بواسطه امور آسمانها و زمین را می‌داند، تا بدین وسیله اعلام کند که این کتابی که او نازل کرد مشتمل بر اسراری است که از عقول بشر پنهان است،

- و در این بیان تعریض و تهدیدی است به اینکه در مقابل جنایت‌هایشان که یکی نسبت افتراء و خرافات به قرآن دادن است، مجازات دارند.

"إِنَّهُ كَانَ عَفُورًا رَّحِيمًا"

سوال: چرا فوراً عقوبت‌شان نمی‌کند، و در مقابل جنایت و تکذیب حق و جرأت بر خدای سبحان هنوز مهلتشان می‌دهد؟

جواب: می‌فرماید: چون خدا آمرزند و رحیم است.

و معنای آیه بنا به معنایی که مفسرین درباره آیه کرده‌اند، این است که:

بگو قرآن آن طور که شما می‌گویید افک مفتری نیست، و از اساطیر اولین هم نیست، بلکه کتابی است نازل شده از ناحیه خدای سبحان، که آن را متضمن اسراری نهانی کرده، که عقول شما به کنه آن پی نمی‌برد، و نوع درک شما به اوج رفع آن نمی‌رسد، و به همین جهت اینکه می‌گویید افک است و اساطیر، و چنین جسورانه آن را تکذیب می‌کنید، جنایت عظیمی مرتكب می‌شوید، که به خاطر آن مستحق عقوبت می‌شوید، چیزی که هست فعلاً خدا مهلستان داده و عقوبتان را تأخیر انداخته، چون او دارای صفت مغفرت و رحمت است، و همین خود اقتضاء می‌کند که عقوبت بدکاران را تأخیر بیندازد.

**مؤلف:** ولی مtasafe‌nane سیاق، مساعد با این معنا نیست چون حاصل این معنایی که کردن این شد که:

- آیه شریفه رد ادعای مشرکین بر افک و مفتری بودن و از اساطیر بودن قرآن است، به این بیان که نه، قرآن نازل از ناحیه خدا، و مشتمل بر اسراری نهانی است، که کفار نمی‌توانند بر آن واقع شوند، و این در حقیقت رد ادعای خصم است به یک ادعای دیگر، که یا مثل آن است و یا نامفهوم‌تر از آن.

- علاوه بر این تعلیل به جمله "إِنَّهُ كَانَ عَفُورًا رَّحِيمًا" در جایی به کار می‌رود که بخواهند علت برداشتن اصل عذاب را بیان کنند نه تأخیر آن را، و مناسب برای تعلیل تأخیر اسماء دیگر خدا از قبیل حلیم، و علیم است نه غفور و رحیم.

نتیجه اینکه:

موافق‌تر به مقام مباحثه و مخاصمه و دفاع، به وسیله روشن کردن حق، و تعلیل به مغفرت و رحمت این است که جمله "إِنَّهُ كَانَ عَفُورًا رَّحِيمًا" تعلیل باشد برای اینکه چرا کتاب را نازل کرد، اتفاقاً قبلًا هم تصريح فرموده بود که "نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا" آن را نازل کرد تا برای همه عالمیان نذیر باشد، و نذیر بودن برای عالمیان همان نبوت است، و در چنین مقامی توصیف خود به اینکه سر آسمانها و زمین را می‌داند، برای اشاره به این نکته است که سر خود کفار را هم می‌داند، و می‌داند که سر ایشان استدعا شمول مغفرت و رحمت الهی به ایشان را دارد، و هر چند به زبان چنین تقاضایی ندارد، چون کافرنده، ولی فطرت آنان طالب سعادت، و حسن عاقبت است، که حقیقت‌ش همان سعادت انسانی می‌باشد، و سعادت انسانی با شمول مغفرت و رحمت دست می‌دهد، هر چند که بسیاری از کفار آن را از غیر مغفرت و رحمت می‌طلبند، و در تمتع از حیات مادی و زینت‌های ناپایدار آن جستجو می‌کنند،

**بنابر این معنایی که ما برای آیه کردیم:**

آیه شریفه حجتی است برهانی بر حقیقت دعوت رسول خدا ع که قرآن مشتمل بر آن است، و بر بطلان ادعای کفار که آن را افک و از اساطیر اولین خوانند.

و بیان حجت مذکور این است که:

خدای سبحان سر نهفته در آسمانها و زمین را می‌داند، در نتیجه اسراری را هم که در جبلت و فطرت شما نهفته است می‌داند، و خبر دارد که شما فطرتاً دوستدار سعادت و طالب حسن عاقبتید، و حقیقت آن سعادت، همانا رستگاری در دنیا و آخرت است، و چون خدای

سبحان غفور و رحيم است، لازمه اين دو صفتش اين است که آنچه را که شما به زبان فطرت، و سرخود می طلبید اجابت کند، و شما را به راه رسیدن به خواسته‌تان هدایت فرماید، و در نتيجه شما را به سعادت‌تان نائل سازد.

و اين كتاب همان راه را برای شما بيان می کند، پس:

- افک مفتری بر خدا نیست، و از قبیل اساطیر اولین نیز نیست،

- بلکه كتابی است متضمن آنچه شما به فطرت خود می خواهید، و در سر خود استدعايش می کنید، ناگزیر:

✓ اگر داعی این كتاب [رسول خدا<sup>ع</sup>] را اجابت کنید، مغفرت و رحمت شامل حالتان می شود،

✓ و اگر سرپیچ نمایید از آن محروم می مانید.

پس اين قرآن كتابی است نازل از طرف خدا، چون اگر آن طور که خود اين كتاب می گويد نباشد، يعني نازل از طرف خدا نباشد، و به سوي حقیقت سعادت رهنمون نباشد، و به سوي حق مغض دعوت نکند، به طور مسلم باید بياناتش مختلف شود، گاهی شما را به چیزی بخواند که خيرتان در آن است، يعني شما را به سوي مغفرت و رحمت خدا بخواند، و زمانی شما را به سوي شر و ضررتان دعوت کند، يعني به چیزی بخواند که خشم خدای را بر می انگيزد، و شما را مستوجب عقوبت می کند.

وَقَالُوا مَا لِهَذَا الْرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْسِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ  
نَذِيرًا ﴿١﴾ أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّلَمُونَ إِنَّ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا  
مَسْحُورًا ﴿٢﴾

و گفتند: می بايست از جانب خدا فرسته‌ای به رسالت مبعوث شود، زیرا بشر نمی تواند با غیب سر و کار داشته باشد؛ این چه پیامبری است که غذا می خورد و برای کسب معاش در بازارها در حرکت است؟! چرا دست کم فرسته‌ای به سوی او فرستاده نشده است تا با او به هشدار مردم پردازد (۷) حال که فرسته‌ای با او نیامده است، چرا دست کم گنجی از آسمان به سوی او افکنده نمی شود تا نیازمند کسب معاش در کوچه و بازار نباشد یا بوستانی ندارد که از محصول آن بخورد و روزی خود را آماده داشته باشد؟ آن ستمگران به پیروان رسول خدا گفتند: شما جن از مردی که جادو شده و می پندارد که فرستاده خداست، پیروی نمی کنید (۸)

این آیه حکایت طعنهای است که به رسول خدا<sup>ع</sup> می زند، بعد از آیه قبل که طعن به قرآن را از ایشان حکایت می کرد، و می فرمود: "وَ  
قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ...".

و اگر از رسول خدا<sup>ع</sup> تعییر به "لهذا الرسول" کردن، با اینکه رسول بودنش را قبول نداشتند، از باب تمسخر و ریشخند است.

"ما لهذا الرسولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْسِي فِي الْأَسْوَاقِ":

این چه رسولی است که غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟" استفهام از روی تعجب است، و وجه آن این است که وثنی مذهبان اتصال به غیب را برای بشر ممکن نمی دانستند، چون وجود او مادی، و فرو رفته در ظلمتهای ماده، و ملوث به قذارتهای آن است، و به همین جهت بود که در توجه به سوی "لاهوت" متوصل به ملائکه می شدند، و آنها را عبادت می کردند تا ملائکه نزد خدا شفاعتشان کنند و به خدا نزدیکشان سازند

پس از نظر بتپرستان :

ملائکه، مقربین نزد خدایند و متصل به غیب هستند، آنها یند که می توانند از طرف غیب رسالتی - البته اگر رسالتی باشد - بگیرند، ولی چنین چیزی برای بشر ممکن نیست. پس از همینجا معلوم می شود که:

مرادشان از این استفهام این بوده که رسالت با غذا خوردن و راه رفتن در بین مردم و کاسبی کردن برای معاش نمی سازد، چون رسالت اتصالی است غیبی، و اتصال به غیب با علاقه مندی و ارتباط با مادیات جمع نمی شود، و جز برای ملائکه دست نمی دهد، لذا قرآن در جای دیگری از آنان حکایت کرده که گفتند: "اگر خدا براستی رسالتی داشت، ملائکه را نازل می کرد"<sup>۱۷</sup> و یا عباراتی دیگر نظیر آن.

"لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيرًا"

پس این نیز معلوم شد که این جمله در حقیقت تنزلی است از مشرکین در پیشنهاد خود و معنایش این است که :

چگونه این مدعی رسالت ممکن است رسول باشد با اینکه غذا می‌خورد، و در بازار آمد و شد دارد و حال آنکه رسول جز ملائکه منزله از اینگونه خصال مادی نمی‌تواند باشد؟ حال از این اشکال چشم می‌پوشیم، و تنزل می‌کنیم و رسالت‌ش را تسلیم می‌شویم، و می‌گوییم ممکن است بشر هم رسول شود، ولی حداقل که یک فرشته باید همراهش باید تا او نذیر باشد، و انذار او و تبلیغ رسالت از غیب به وسیله ملک انجام شود.

"أُو يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ"

باز تنزل از جمله قبل است، و معنایش این است که:

- گیرم رسول از جنس بشر هم می‌شود.
- و گیرم که احتیاج به رسولی از ملک هم نداشته باشد.
- و لیکن حداقل باید گنجی از آسمان برایش بیفتند که دیگر در حوائج مادی اش احتیاج به تلاش در بازارها نداشته باشد، اینکه از نزول ملک و معاونتش در تبلیغ رسالت آسان‌تر است.

"أُو تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا"

باز تنزل از پیشنهاد قبلی است، و معنایش این است که:

- بر فرض هم لازم نباشد که گنج از آسمان برایش بیفتند.
- ، لااقل باید باغی داشته باشد که از (حاصل) آن بخورد، و محتاج کسب معاش نشود، این که از نزول گنج آسان‌تر است.

"وَ قَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَبَعَّونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا"

ظالمین: به طوری که گفته‌اند<sup>۱۸</sup> - همین پیشنهاد کنندگان سابق الذکر است، و اگر با اینکه ممکن بود و بلکه جا داشت بفرماید (و قالوا) به جای ضمیر نامبرگان، اسم ظاهر آورد، بدین منظور بود که به صفت آنان "ظلم" اشاره نموده بفهماند که در این اقتراحها که کردند ظلم و جرأت بر خدا و رسول را به نهایت رسانند.

"مَتَابِعُتْ نَمِيْ كَنِيدْ مَغْرِبِيْ مَسْحُورُ رَا"

روی سخنرانی به مؤمنین است، و منظورشان سرزنش و دلسرب کردن آنان از راه حق است، و مقصودشان از مردی مسحور، رسول خدا است، می‌خواستند بگویند بعضی از ساحران او را جادو کرده‌اند، در نتیجه به خیالش رسیده که رسولی است، و فرشته وحی بر او نازل می‌شود، و کتاب بر او نازل می‌کند.

**آنُظْرٌ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ أَلَّا مَثَلَ فَضَلُوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا**

**بنگر که چگونه برای تو وصف‌ها آوردند و در نتیجه به بیهدهای افتادند که نمی‌توانند به راه حق بازگردند (۹)**

امثال:

- به معنای اشیاه است،
- و چه بسا بعضی<sup>۱۹</sup> گفته‌اند که "مثل" در اینجا به معنای وصف است، هم چنان که در آیه "مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا آنَهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ"<sup>۲۰</sup> چنین است.

آن وقت معنای آیه چنین می‌شود:

نگاه کن بین چگونه تو را وصف می‌کنند و در مورد تو گمراه شدند، به گمراهی که دیگر امیدی به هدایت یافتنشان به سوی حق نمانده:

- مثل اینکه می‌گویند: او طعام می‌خورد، و در کوچه و بازار راه می‌رود، و به همین جهت صلاحیت رسالت ندارد، چون رسول باید فردی غیبی باشد و ارتباطی با عالم ماده نداشته باشد و لااقل به اسباب عادی و معمولی، مانند تحصیل معاش محتاج نباشد،
- و نیز مثل اینکه می‌گویند او مردی سحر شده است.

"فَضَلُوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا"-

یعنی متفرع بر این مثلاً که برایت زندن، این است که به گمراهی سختی گمراه شدند، به طوری که دیگر با آن گمراهی نمی‌توانند به سوی راه حق بروند، و امید نیست که با آن، دیگر هدایت یابند، آری، کسی که راه را گم کرد، در صورتی امید آن هست که دوباره به راه برگردد که انحرافش اندک باشد، اما اگر به کلی نقطه مقابل راه را پیش گرفت، هر قدر بیشتر برود از راه دورتر می‌شود، کسی هم که کتاب خدای را اساطیر، رسول او را مسحور بخواند، و همواره به لجاج و استهzaء به حق ادامه دهد، دیگر با چنین وضعی چگونه امید هدایتش می‌رود.

تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِنْ ذَلِكَ جَنَّتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَرُ وَجَعَلَ لَكَ قُصُورًا

پر خیر و برکت است آن خدایی که اگر بخواهد، بهتر از آنچه کافران پیشنهاد کردند، برای تو پدید می‌آورد؛ بوستان‌هایی با درختانی انبوه که نهرها از زیر آنها روان باشد، و اگر بخواهد کاخ‌هایی برای تو قرار می‌دهد که توصیف‌گران را درمانده کند (۱۰)

من ذلک:

- اشاره به پیشنهاد آخری

- و یا به همه پیشنهادهایی که از گنج و از باغ کردن می‌باشد

قصور: جمع قصر است، که به معنای خانه‌ای است دارای پریزی محکم و بنایی بلند، و اگر کلمه مذکور را نکره آورد، برای دلالت به تعظیم و تفحیم بود.

و این آیه به منزله جوابی است از طعنی که به رسول خدا عز و جل از توقعاتی که کردند، که یا باید فرشته‌ای بر او نازل شود، یا گنجی و یا باغی داشته باشد.

نکته‌ای که در این آیه است :

التفاتی است که در آن به کار رفته، چون جا داشت بفرماید: "تبارک الذی ان شاء جعل لی کذا و کذا- بزرگ است خدایی که اگر می‌خواست برایم چنین و چنان قرار می‌داد" و این طور نفهمود، بلکه فرمود: "بزرگ است خدایی که اگر می‌خواست برایت چنین و چنان قرار می‌داد...".

و با این التفات اشاره کرد به اینکه کفار آن قابلیت را ندارند که روی سخن متوجه ایشان شود، چون خودشان به فساد و بطلان پیشنهادهایشان واقفند، و به همین جهت رسول خدا عز و جل این را نفهمود که بشری است مثل خود ایشان، با این تفاوت که به وی وحی می‌شود، دیگر ادعاه نکرد که دارای قدرتی غیبی و سلطنتی الهی بر هر کاری است که بخواهد بکند، و یا از او بخواهند بکند، هم چنان که در سوره اسری نیز به همین مقدار اکتفاء نموده فرمود: "سُبْحَانَ رَبِّيْ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا".<sup>۲۱</sup>

پس خدای سبحان روی سخن به ایشان نکرد، و پاسخشان نداد، تنها به رسول خود فرمود: "پروردگارش که او را رسول گرفت و فرقان بر او نازل کرد تا نذری برای عالمیان باشد قادر است فوق آنچه آنها از وی توقع می‌کردند بیاورد، و آن این است که اگر بخواهد خدا بهتر از آن قصرها بهشت‌هایی قرار می‌دهد که از دامنه‌اش نهرها جاری بوده و قصرهایی که هیچ وصف کننده‌ای تواند وصف آنها را بگوید دارا باشد، و این بهتر است از باغی که از میوه آن بخورد، یا گنجی که در حوائجش مصرف سازد".

و به همین مقدار جواب آنان داده شده، اما نازل شدن ملک را تا او را در انذار و تبلیغ کمک کند جواب نداد، چون بطلانش روشن بود، و در چند جای کلام مجیدش پاسخهای مختلفی از آن داده بود، در سوره انعام آیه ۸ فرموده بود: "وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا، وَلَلَّهُسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلِيسُونَ"<sup>۲۲</sup> و در سوره اسری آیه ۹۵ فرموده: "قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْسُونَ مُطْمَئِنِينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا"<sup>۲۳</sup> و در سوره حجر آیه ۸ فرموده: "مَا نَنْزَلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ، وَ مَا كَانُوا إِذَا مُنْظَرِينَ"<sup>۲۴</sup> که بیان حجت هر یک از این آیات در تفسیر خود آنها گذشت.

و از همین جا روشن می‌شود که:

مراد از جعل جنات و قصور برای رسول خدا عز و جل است و قصرهای دنیایی است، چون در مقام مخاصمه و جوابگویی به خصم جز این معنا ندارد پس آنچه از مقام و سیاق به دست آمد این است که:

کفار توقعاتی چنین و چنان از آن جناب می‌کردند، و منظورشان تعجیز و به تنگ آوردن آن حضرت بود، و در آیه شریفه پاسخ داده،- البته به خود رسول خدا عز و جل- که پروردگار تو قادر بر بزرگتر از اینها است، چون اگر بخواهد بهتر از اینها برایت قرار می‌دهد، بهشت‌هایی

که نهرها از دامنه‌اش روان باشد... و از این گفت و گو به خوبی بر می‌آید که مقصود باغهای دنیایی است، و گرنه این پاسخ قانع کننده نمی‌بود، و مخاصمه پایان نمی‌پذیرفت.<sup>۲۵</sup>

### بَلْ كَذَبُوا بِالسَّاعَةِ وَأَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا

غذا خوردن و راه رفتن تو در بازارها و نبودن فرشتهای با تقویت نداشتن گنج و بوستان سبب اصلی انکار رسالت تو نیست، بلکه سبب اصلی این است که آنان قیامت را دروغ شمردند، و ما برای کسانی که قیامت را دروغ شمرند آتشی فروزان آماده کردند (۱۱)

در این جمله از طعن آنان بر رسول خدا ع و اعتراضشان بر آن جناب به غذا خوردن و راه رفتن در کوچه و بازار اعراض شده و فرموده اینها بهانه است، حقیقت امر غیر از این کلامی است که به ظاهر می‌گویند، بلکه علت انکارشان بر نبوت تو و طعنشان بر تو: این است که اینان قیامت را قبول ندارند، و معاد را منکرند، و معلوم است که برای کسانی که اعتقادی به معاد ندارند، نبوت معنایی ندارد، و برای کسانی که قائل به حساب و جزا نیستند دین و شریعت مفهومی ندارد.

پس اشاره به سبب اصلی بهانه‌ها بعد از نقل آنها و پاسخ آنها در اینجا نظیر همین جریانات است در سوره اسراء، که بعد از ذکر بهانه‌ها و جواب از آنها سبب اصلی را بیان نموده، می‌فرماید: "قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيْ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءُهُمْ الْهُدَى إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا".<sup>۲۶</sup>

"بَلْ كَذَبُوا بِالسَّاعَةِ"

جمعی<sup>۲۷</sup> از مفسرین گفته‌اند:

حکایت یکی دیگر از اباطیل آنها است، (نه بیان علت اصلی)، هم چنان که جمله "وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَلَهَةً" حکایت یکی از اباطیل دیگر آنها مربوط به مسأله توحید است، و جمله "وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ" و هم چنین جمله "وَ قَالُوا مَا لِهَا الرَّسُولُ يَأْكُلُ..." یکی مربوط به مسأله کتاب و دیگری مربوط به مسأله رسالت است.

آن گاه وقتی به اضراب در آیه یعنی کلمه "بل" رسیده‌اند، در اینکه نکته این اضراب چیست؟ دسته دسته شده‌اند:

- بعضی<sup>۲۸</sup> از ایشان گفته‌اند: نکته‌اش این است که بفهماند مسأله بعث و معاد قابل تردید نیست.

- بعضی دیگر شان گفته‌اند: این است که بفهماند انکار کفار نسبت به مسأله معاد عظیم‌تر است، گویا خواسته است بفرماید اگر اینان این بهانه‌ها را می‌گیرند، و به این بهانه‌ها زیر بار رسالت و کتاب تو نمی‌روند، عجب نیست، بلکه خطایی از این بزرگ‌تر دارند، و آن این است که منکر معادند.

**مؤلف:** و لیکن حق مطلب این است که سیاق با این تفسیر سازگار نیست، برای اینکه سیاق در مقام تعرض طعن‌های کفار به رسول خدا ع و پاسخ از آن بود، و معنی ندارد که هنوز پاسخ تمام نشده متعرض مسأله تکذیب معاد آنان شود، چون تتمه جواب در آخرين آيه از آيات مورد بحث و آيات بعد از آن است، که می‌فرماید: "وَ مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَ يَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ...".  
"وَ أَعْتَدْنَا":

با اینکه جا داشت ضمیر کفار را بیاورد و بفرماید: "وَ اعْتَدْنَا لَهُمْ سَعِيرًا" به جای ضمیر، صله (من) و موصول (کذب بالساعه) را آورد، تا دلالت کند بر اینکه این عذاب سعیر اختصاص به کفار مورد بحث ندارد، بلکه کیفر هر کسی است که معاد را انکار کند، چه این کفار و چه غیر ایشان، و نیز دلالت کند بر اینکه مسبب مهیا کردن جهنم تکذیب ایشان به قیامت است.

ساعت: اگر این کلمه را دوباره آورد، با اینکه ممکن بود ضمیر آن را بیاورد برای این بود که صریح‌تر و پوست‌کنده‌تر سخن گفته باشد، که مناسب با مقام تهدید هم همین است.  
سعیر: به معنای آتشی است شعله‌دار و پر شعله.

### إِذَا رَأَتُهُمْ مِنْ مَكَانَ بَعِيرٍ سَمِعُوا لَهَا تَغْيِظًا وَرَفِيرًا

چون آتش دوزخ کافران را از مکانی دور بینگرد، خشم گیرد و فرزندتگ شود و آنان فریاد خشم و خوش آن را می‌شنوند (۱۲)

غیظ: در مفردات می‌گوید به معنای خشم شدید است، تا آنجا که می‌گوید: و "تعیظا" به معنای اظهار غیظ است، که گاهی با سروصدا هم تواام است.

زفیر: گفته به معنای تردد و آمد و شد نفس است، که با فرو رفتن آن دندوهای سینه بالا می‌آید.<sup>۳۰</sup> (و با بر آمدنش فرو می‌نشیند). و این آیه حال آتش دوزخ را نسبت به آنان وقتی که در روز جزا با آن مواجه می‌شوند چنین تمثیل می‌کند، که همانند شیر در هنگام دیدن شکار خود فریاد مخصوص خود را در می‌آورد.<sup>۳۱</sup>

وَإِذَا أَلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُّقَرَّبِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا

و هنگامی که آنان -در حالی که با غل و زنجیر به یکدیگر بسته شده‌اند- به تنگنایی از آتش دوزخ افکنده شوند، در آن جا فریاد واویلا سر می‌دهند و هلاکت خویش را می‌خواهند (۱۳)

مکان: به خاطر حذف حرف جر "فی" منصوب شده.

ثبور: به معنای ویل و هلاکت است.

مقرنین:

- جمع مقرن، اسم مفعول تقرین است، که به معنای بسته شدن با غل و زنجیر است
- بعضی<sup>۳۲</sup> دیگر گفته‌اند: "به معنای این است که قرین شیطانها شوند" ولی این معنا از لفظ آیه بر نمی‌آید.

و معنای آیه این است که :

وقتی در روز جزا کتبسته در جایی تنگ از آتش بیفتند آنجا صدایشان به واویلا بلند می‌شود، اما واویلایی که نتوان وصفش کرد.

لَا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُورًا وَاحِدًا وَادْعُوا ثُبُورًا كَثِيرًا

به آنان گفته می‌شود: امروز یک بار هلاکت خود را مخواهید، بلکه بارها و بارها هلاکت خود را بخواهید. امروز روز جزاست و فریاد واویلا -چه کم باشد یا زیاد- سودی به حال شما ندارد (۱۴)

استغاثه کردن با "ویل و ثبور"، خود نوعی حیله برای نجات از شداید است، و چون روز قیامت روز جزاست و بس (نه روز عمل و اعمال حیله)، لذا هیچ چاره‌ای در آن روز بیچارگی و شدت را رفع نمی‌کند، یکی از چاره‌ها و حیله‌ها هم که صدا کردن به ویل و ثبور است به هیچ وجه مؤثر نمی‌افتد.

و لذا در این آیه می‌فرماید :

یک بار واویلا نگویید، بلکه بسیار بگویید، کنایه از اینکه هر چه بگویید چه کم و چه زیاد در بی‌نتیجه بودن یکسان است. بنابراین آیه مورد بحث همان معنایی را می‌رساند که آیه "اَصْلُوهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ"<sup>۳۳</sup> و همچنین آیه "سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرٌ عَنْا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ"<sup>۳۴</sup> در مقام افاده آن می‌باشد.

قُلْ أَذْلَكَ حَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخَلِدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُورُونَ كَانَتْ هُمْ جَزَاءً وَمَصِيرًا هُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ  
خَلِدِينَ كَارَ عَلَى رِيَالَ وَعَدًا مَسْئُولاً

بغو: آیا این آتش فروزان بهتر است یا آن بهشت جاودان که به تقوایشگان و عده داده شده است؟ بهشت پاداش تقوای آنان است و فرجامی است که بدان بازمی‌گرددند (۱۵) آنان در آن جا، جاودانه اند هر چه بخواهند دارند. این وعده‌ای است بر عده پروردگارت که وفای به آن بر او حتمی است و از اورخواست شده است (۱۶)

ذلک: اشاره به سعیر و آن اوصافی است که برایش ذکر فرموده بود.

در این آیه رسول گرامی خود را دستور می‌دهد که از ایشان بپرسد، کدام یک از آتش و بهشت جاودان بهتر است، و این سؤال، سؤالی است از امری بدیهی، که هیچ عاقلی در پاسخ از آن توقف نمی‌کند، و اینگونه سؤالات در مناظره و مخاصمه دایر است، که یک طرف دعوی طرف دیگر را در میان دو امر، یکی بدیهی البطلان، و دیگری بدیهی الصحه، مردد نموده و تکلیف می‌کند که یکی از این دو را باید اختیار کنی:

- اگر طرف بدیهی الصحه را اختیار کند، به چیزی اعتراف کرده که منکر آن بوده،
- و اگر طرف بدیهی البطلان را اختیار کند رسوا می‌شود.

## "امْ جَنَّةُ الْخَلْدِ":

۱۵

اضافه جنت به خلد که به معنای جاودان است برای این است که دلالت کند بر اینکه بهشت مزبور فی نفسه و به خودی خود جاودانه و فنا ناپذیر است،

خالدین: در آیه بعدی، برای این آمده که دلالت کند بر اینکه اهل این بهشت در آن جاودانند، و فنا به ایشان راه ندارد.  
"وَعِدَ الْمُتَّقُونَ"

در تقدیر "وعده المتقون" است، چون کلمه وعد همیشه دو مفعول می‌گیرد، (می‌گوییم فلانی وعد کمک به فلانی داد، که یک مفعول آن کمک است و دیگری به فلانی) و در آیه مورد بحث کلمه "متقون" مفعول ثانی است، که به جای فاعل نشسته است.  
"كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَ مَصِيرًا":

معنایش این است که این بهشت پاداش تقوای ایشان و بازگشتگاهی است که به خاطر اینکه متقی بودند بدان منتقل می‌شوند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ... وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرِجٍ" <sup>۳۶</sup> و این خود از قضایای است که خدا روز اول - که آدم را آفرید و به ملائکه و ابلیس دستور داد تا بر او سجده کنند - رانده و پاداش متقین قرارش داده بود. <sup>۳۷</sup>  
"لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ خَالِدِينَ":

یعنی متقین در بهشت از ناحیه خدا و تملیک او مالک و دارنده چنین چیزی هستند، که هر چه را بخواهند دارا شوند، و البته معلوم است که خواست ایشان جز به چیزی که دوست دارند تعلق نمی‌گیرد. به خلاف اهل آتش که به حکم آیه "وَ حَيْلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشَاهُونَ" <sup>۳۸</sup> میان آنان و آنچه دوست بدارند حائل و مانع افکنده دارند.

البته این نکته را نباید از نظر دور داشت که:

متقین در آن روز و در بهشت دوست نمی‌دارند و نمی‌خواهند، مگر چیزی را که واقعاً دوست داشتنی باشد، و آن چیزی که واقعاً باید آن را دوست داشت همان چیزی است که خدا برای آنان دوست بدارد، و آن عبارت است از همان خیر و سعادتی که مستحق آن شده‌اند، و با آن به کمال می‌رسند، و نه خود و نه دیگران از آن متضرر نمی‌گردند، (دقیق فرمایید).

این را گفتیم تا روشن گردد که:

هر چند به حکم آیه مورد بحث اهل بهشت دارای مشیت مطلقاً نیست، و هر چه بخواهند به ایشان داده می‌شود، و لیکن در عین حال نمی‌خواهند مگر چیزی را که مایه رضا و خوشنودی پروردگارشان باشد.

و با این بیان اشکالی که به طور کلی به آیات ناطقه به اطلاق مشیت شده - مانند آیه مورد بحث - جواب داده می‌شود.

اشکال: ممکن است اهل بهشت معصیت و عمل زشت و کار لغو را دوست بدارند، و یا کاری و چیزی را دوست بدارند که باعث آزار سایرین باشد، و یا بخواهند افراد مخلد در آتش را نجات دهند، و یا بخواهند به مقامات انبیاء و مخلصین از اولیاء و هر کس که ما فوق ایشان است برسند.

پاسخ: چگونه چنین اطلاقی از اینگونه آیات به دست می‌آید با اینکه خود خدای تعالی در خطاب به متقین فرموده: "يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي". <sup>۳۹</sup>

زیرا به حکم این آیه، اهل بهشت به چیزی راضی و علاقمند می‌شوند که خدا نیز بدان راضی باشد، آری، آنان نمی‌خواهند مگر آنچه را که مایه خوشنودی خداست، پس هیچ وقت اشتهاهی معصیت و کار زشت و شنیع، و کار لغو نمی‌کنند، "لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَ لَا كِذَابًا" و نیز هرگز از چیزی که مایه ناراحتی دیگران است خوششان نمی‌آید، و نیز هرگز نمی‌خواهند که عذاب از اهل جهنم (که خدا عذاب آنان را خواسته) برداشته شود، و هرگز آرزو نمی‌کنند که مقام بالاتر از خود را داشته باشند، چون آنچه که خود دارند خدا برایشان پسندیده، و آنان بدان راضیاند، و آنچه خدا دوست می‌دارد دوست می‌دارند.

"كَانَ عَلَى رَبِّكِ وَعْدًا مَسْوُلاً"

یعنی این وعده‌ای که به متقین داده شد، وعده‌ای است بر عهده پروردگارت، و بر حضرتش عز و جل واجب است که به وعده خود وفا کند، و اگر خدا وفای به این وعده را بر خود واجب کرده، به خاطر همان قضایی است که گفتیم از روز ازل رانده بود، و در امثال آیه "وَ

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحْسِنَ مَآبٍ جَنَّاتٍ عَدْنٍ... هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِيَوْمِ الْحِسَابِ" <sup>۴۰</sup> از آن خبر داد.

"مسئولاً - درخواست شده": و اگر وعده خود را با این وصف توصیف کرد، به این جهت بود که:

- متقین از پروردگار خود با زبان حال و استعداد، آن را خواسته بودند،
  - و یا با زبان قال و دعاهاخ خود آن را از درگاه پروردگارشان مسالت نموده بودند،
  - و یا بدین جهت بود که ملائکه این درخواست را برای متقین کردند، هم چنان که قرآن کریم درخواست ملائکه را چنین حکایت می‌کند: "رَبَّنَا وَ أَذْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ" <sup>۴۱</sup>
  - و یا آنکه جهت آن، همه این درخواست‌ها بوده است.
- مرحوم طبرسی در آیه مورد بحث گفته: جمله "كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَ مَصِيرًا" حال از ضمیر جنت است، که در جمله "وَعْدَ الْمَتَّقُونَ" در تقدیر است، و جمله "لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ" حال از متقون است.<sup>۴۲</sup>

**وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ** من دُونِ اللَّهِ فَيَقُولُ إِنَّتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلَّوْا أَلَسْبِيلَ <sup>۴۳</sup>

یاد کن روzi را که خداوند کافران را با آنچه جز خدا می پرستیدند بر می انگیرد و آنان را گرد می آورند، سپس به معبدانشان می گویند: آیا شما این بندگان را به بیاره کشانید یا آنها خود راه راست را گم کردند (۱۷)

ضمیرهای جمع چهارگانه همه به کفار بر می گردد.  
"آنچه می پرستند":

- ملائکه و معبدهای بشری و بتها است، اگر چنانچه کلمه "ما" را اعم از غیر ذوی‌العقل و ذوی‌العقول بدانیم،
  - و اگر آن را مختص غیر ذوی‌العقل بدانیم تنها شامل بتها می‌شود.
- و مشارالیه به اشاره "هؤلاء" در جمله "عِبَادِي هُؤلَاءِ" کفارند، و معنای آیه روشن است.

**فَالْوَا سُبْحَنَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَن نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أُولَيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الْذِكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا <sup>۴۴</sup>**

معبدان می گویند: منزه‌ی تو؛ ما را نشاید که جز تو یاورانی بگیریم و آنان را به پرستش خود بخوانیم، ولی تو اینان و پدرانشان را از نعمت‌های دنیا برخوردار ساختی تا آن که تعیمات پیامبران را که یادآور یکتابی تو بود فراموش کردند و بر اثر علاقه فراوانی که به دنیا داشتند مردمی تیره بخت و هلاک گشته بودند (۱۸)

پاسخ معبدهای کفار از سؤال خدای تعالی است، که فرمود: "أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هُؤلَاءِ - آیا شما این بندگان را گمراه کردید؟" و پاسخ خود را با تسبیح خدا آغاز کردند، و این از ادب عبودیت است که هر جا گفتگو از شرک و یا هر جا که به وجهی بوسی از شرک می‌آید خدا از آن تنزیه شود.

: "برای ما سزاوار نبود که غیر از تو اولیایی بگیریم"؛  
معنای آن این است که :

این کار صحیح و عقلایی نبود، که پرستش را از تو به غیر تو تعدی دهیم، و غیر از تو اولیایی بگیریم، چیزی که هست این مشرکین خودشان نام خدایی بر سر ما نهاده، و ما را پرستیدند.

بور: در جمله "وَلَكِنْ مَتَّعَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا" جمع "بائر" به معنی هالک است.<sup>۴۵</sup>

بعد از آنکه معبدهای که مورد سؤال از علت ضلالت مشرکین قرار گرفته بودند، این نسبت را از خود دفع کردند، در جمله مورد بحث شروع کردند به اسناد آن به خود کفار، البته با بیان سببی که باعث اضلال آنها شد، و آن عبارت است از اینکه:

اصولاً مشرکین مردمی فاسد و هالک بودند، و تو ای خدا ایشان و پدرانشان را از امتعه دنیا و نعمتهاي آن برخوردار کردی، و این امتحان و ابتلاء به درازا کشید، در نتیجه سرگرم به همان تمتعات شده یاد تو را که فرستادگانت همه دم از آن می‌زند فراموش کردند، و نتیجه‌اش این شد که از توحید به شرک گراییدند.

پس علت نسیان و عدولشان از توحید به شرک عبارت بود از:

اشتغال زاید از حد به اسباب دنیوی، به طوری که دیگر به غیر از تمتع از لذایذ مادی مجالی برای یاد خدا برایشان نماند،

و این استغراق در بهره‌گیری از زندگی مادی هم سبب شد که یک سره دل به دنیا دهنده و در شهوای فرو برونده، و این نیز باعث شد که از هالکان شده یک سره تباہ گردد.

پس با این بیان روش شد که جمله "وَ كَانُوا قَوْمًا بُورًا" تتممه جواب است.<sup>۴۳</sup>

**فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِيْعُونَ صَرَفًا وَلَا نَصْرًا وَمَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقُهُ عَذَابًا**  
**كَبِيرًا**

خدا به مشرکان می‌گوید: پس مطمئن باشید که معبودانتان آنچه را که شما درباره آنها می‌گفتید و معتقد بودید که آنها رنج‌ها و بلاه‌ها را از شما می‌گردانند و به شما یاری می‌رسانند، دروغ شمردند. بنابراین شما نه می‌توانید با پرستش اینها عذاب را از خود دور سازید و نه می‌توانید با یاری آنها از عذاب رهایی یابید. و هر کس از شما با ارتکاب گناهان ستم روا دارد، او را عذابی بزرگ می‌چشانیم (۱۹)

کلامی است از خدای تعالی که به مشرکین - بعد از بیزاری معبودین از ایشان (مشرکین) - القاء می‌شود، چون کلام معبودین در جمله "وَ كَانُوا قَوْمًا بُورًا" خاتمه یافت.

و معنای آن این است که :

معبودهایتان شما را در آنچه به آنها نسبت می‌دادید که آلهه‌ای هستند غیر از خدا، و اینکه آنها از پرستندگان خود رفع درد و بلا نموده، و آنان را یاری می‌کنند، تکذیب کردنده، و بعد از آنکه شما را تکذیب نموده، الوهیت و ولایت را از خود نفی کردنده، لذا دیگر شما ای بتپرستان چه می‌توانید بکنید و چگونه می‌توانید عذاب را از خود دور سازید؟  
چون نه عبادت معبودها به دردتان می‌خورد، و نه به وسیله آنها می‌توانید خود را یاری کنید. و اگر بین رفع بلا و یاری تردید انداخت، گویا به این منظور بوده که هم تأثیر مستقل را از آنها نفی کند، و هم غیر مستقل را، چون صرف، استقلال را می‌رساند، و نصرت، عدم آن را.

البته غیر از "عاصم" سایر قراء از طریق "حفص" "آیه را" "یستطیعون" با یاء قراءت کرده‌اند، و این قراءت خوبی است، و با مقتضای سیاق سازگارتر است،

و بنابراین معنایش این می‌شود که:

معبودهای شما، شما را در آنچه می‌گفتید - که اینها خدایانند و درد و بلا از شما دور می‌کنند، و یا حداقل شما را یاری می‌کنند - تکذیب کردنده، و نتیجه این تکذیب این شد که این معبودین نه می‌توانند بلاگردان شما باشند، و نه حداقل یاریتان کنند.  
و " وَ مَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقُهُ عَذَابًا كَبِيرًا"

مراد از "ظلم"، مطلق ظلم و معنیست است، هر چند که در مورد آیات سابق، خصوص ظلم به معنای شرک مراد است، پس جمله "مَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ..." از قبیل وضع قانون عمومی در جای حکم خاص است، چون اگر منظور از آن، حکم خصوصی بود، حق کلام این بود که بفرماید: " و نذیقتم بما ظلمتم عذابا کبیرا" برای اینکه همه آنان به ظلم شرک، ظالم بودند.

و نکته آن، اشاره به این است که :

حکم الهی نافذ و جاری است و هیچ کس نیست که مانع آن باشد یا آن را تأخیر بیندازد، گویا فرموده: و چون معبودهایتان شما را تکذیب کنند، و نتوانند بلا را از شما رفع نموده و یا یار شما باشند، پس حکم عمومی الهی " وَ مَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقُهُ عَذَابًا كَبِيرًا" با نفوذ و جریانی که دارد کسی نمی‌تواند مانع و به تأخیر اندازنه آن شود، پس شما به طور قطع چشنه عذاب خواهید بود.

**وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لِيَأْكُلُونَ الْطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصِرُّونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا ali**

پیامبر شدن بشر پدیده‌ای نوظهور نیست، ما پیش از تو هم - ای پیامبر - هیچ رسولی از رسولان خود را نظرستادیم مگر این که آنان نیز غذا می‌خوردند و برای کسب معاش در بازارها راه می‌رفتند. ما برخی از شما آدمیان را وسیله آزمون برخی دیگر قرار دادیم (پیامبران را نیز وسیله آزمون امتها قرار دادیم) تا بنگریم که آیا راه خدا را می‌پویید و بر مشکلات آن شکیبایید، یا پیرو هوای خویشید و ناگواری‌های پذیرش حق را تحمل نمی‌کنید. و پروردگار تو به راه صحیح تکامل انسان‌ها بیناست (۲۰)

در این آیه خدای تعالی از آن سؤالی که مشرکین در چند آیه قبل کرده بودند، که: "این چه رسولی است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟" پاسخ می‌دهد، و در واقع این پاسخ دوم آنان است:

پاسخ اول را آیه "تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِنْ ذِلِكَ..." و ملحقات آن یعنی جمله "بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ..." متضمن بود. پاسخ دوم: این رسول، اولین رسولی نیست که خدا به سوی خلق فرستاده، بلکه قبل از او عده بسیاری از مرسلین را فرستاده که همه عادات بشری و جاری در بین مردم را داشتند، یعنی طعام می‌خوردن، و در بازارها راه می‌رفتند، و باگی هم برایشان خلق نشده بود تا از آن بخورند، و گنجی هم از آسمان برایشان نیفتاده، و فرشته‌ای همراهشان نبود، نتیجه آنکه این رسول هم مثل آن همه رسولان، چیز نو ظهوری نیاورده تا شما از او توقعاتی داشته باشید، که از سایرین ندارید.

پس آیه شریفه در معنای آیه "قُلْ مَا كُنْتُ بِدُعَاءً مِنَ الرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لَا يَكُنْ إِنْ أَتَيْتُ إِلَّا مَا يُوْحَى إِلَيَّ"<sup>۴۵</sup> و قریب المعا با آیه "قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوْحَى إِلَيَّ"<sup>۴۶</sup> می‌باشد.

**سؤال:** این جواب در حقیقت پاسخی است از اعتراضی که به خصوص رسول خدا کردند، و اگر قرآن آن را متوجه تمام رسولان کرد، کفار نیز می‌توانند اعتراض خود را متوجه رسالت همه رسولان کنند، و رسالت همه را انکار نمایند، هم چنان که امتهای گذشته همین کار را کردند و قرآن کریم اعتراضشان را حکایت نموده، و فرموده است: "فَقَالُوا أَأَنْتُمْ بَشَرٌ مِثْلُنَا"<sup>۴۷</sup> و نیز فرموده: "قُلُّوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا"<sup>۴۸</sup> و نیز فرموده "ما هذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ"<sup>۴۹</sup> پس این جواب قانع کننده نیست.

پاسخ: جواب مطابق اعتراض است، زیرا آنها بدون اشکال درباره خصوص رسول خدا اعتراض کردند، که این چه رسولی است که طعام می‌خورد و راه می‌رود؟ و اما اینکه گفتید اگر جواب را تعمیم می‌داد آنها نیز اعتراضشان را تعمیم می‌دادند جمله "بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ" و آیه‌ای که قبل از آن است یعنی "قُلْ أَنْزَلَ اللَّهُ الَّذِي يَعْلَمُ السَّرَّ" به بیانی که گذشت این اشکال را دفع می‌کند، چون می‌فرماید منشاً این اعتراض چیز دیگری است نه منطق خود کلام.<sup>۵۰</sup>

از آنچه گذشت دو نکته روشن گردید:

- ۱- مراد از صبر، همه اقسام صبر است، یعنی صبر بر "اطاعت خدا"، و صبر بر "تلخی مصائب"، و صبر بر "تلخی ترک گناهان".
  - ۲- جمله "وَ جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِيَعْصِي فِتْنَةً" از باب بکار بردن حکم عام در جای حکم خاص است، و منظور تنها اشاره به مسأله مذکور (قرار دادن انبیاء مانند سایر مردم برای فتنه و آزمایش) است.
- "وَ كَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا":

این است که پروردگار تو دانای به صواب و صحیح هر امری است، و در نتیجه هر چیزی را در جای مناسب خود قرار می‌دهد، و نظام اتم عالمی هم به همین منوال جریان یافته است، لذا هدف از نظام انسانی کمال تمامی افراد است، اگر در راه سعادت است کمال در سعادت، و اگر در راه شقاوت است کمال در شقاوت، تا بیینی استعداد و استحقاق کدامیک را دارد، و لازمه آن این است که:

نظام امتحان در میان همه افراد گسترش یابد و انبیاء و هیچ کس دیگری از آن مستثنی نباشد.

در جمله مورد بحث التفاتی از متكلم مع الغیر، به غیبت به کار رفته، (زیرا قبل از فرمود ما چنین و چنان کردیم و چون به این جمله می‌رسد نمی‌فرماید" و "ما بصیریم" بلکه می‌فرماید پروردگارت بصیر است) و نکته آن نظیر آن نکته‌ای است که در جمله قبلی "تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ..." گذشت.

\* وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ حَلَاقَةً نَّا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبِّنَا لَقَدِ اسْتَكَبَرُوا فِي أَنفُسِهِمْ وَعَتَّوْ عَتَّوْ كَبِيرًا ﴿١﴾ يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشَرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَحْجُورًا ﴿٢﴾ وَقَدْ مَنَّا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا ﴿٣﴾ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقْرًا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا ﴿٤﴾ وَيَوْمَ تَشَقَّقُ الْسَّمَاءُ بِالْغَمَمِ وَتَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا ﴿٥﴾ الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحُقْرُ لِلرَّحْمَنِ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا ﴿٦﴾ وَيَوْمَ يَعْضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدِيهِ يَقُولُ يَلِيلَتِنِي أَخْذَنِتُ مَعَ الرَّسُولِ سَيِّلًا ﴿٧﴾ يَوِيلَتِنِي لَيْتَنِي لَمْ أَخْنَدْ فُلَانًا خَلِيلًا ﴿٨﴾ لَقَدْ أَضْلَلَنِي عَنِ الْذِكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي ﴿٩﴾ وَكَانَ الشَّيْطَنُ لِلإِنْسَنِ خَذُولًا ﴿١٠﴾ وَقَالَ الرَّسُولُ يَرَبِّ إِنَّ قَوْمِي أَخْذَدُوا هَذَا الْفَرْءَانَ مَهْجُورًا ﴿١١﴾ وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَعِيْ عَدُوًا مِنَ الْمُجْرِمِينَ وَكَفَى بِرَبِّكَ هَادِيًّا وَنَصِيرًا ﴿١٢﴾

### بيان آيات

این آیات اعتراض دیگری را از مشرکین بر رسالت رسول حکایت نموده که خواسته‌اند با آن اعتراض، رسالت وی را رد کنند، و حاصل اعتراضشان این است که اگر ممکن باشد که از جنس بشر بدان جهت که بشر است شخصی رسول شود، و ملائکه بر او وحی خدای سبحان را بیاورد، و رسول خدا را ببیند، و با او از راه وحی سخن بگوید، باید سایر افراد بشر نیز بدان جهت که بشرنده دارای این خصایص بگردند، پس اگر آنچه او ادعاء می‌کند حق باشد باید ما، و یا بعضی از ما نیز مانند او باشیم و آنچه را او مدعی دیدنش است ببینیم، و آنچه او درک می‌کند ما نیز درک بکنیم. البته این اعتراض را از امتهای سابق آموخته بودند، چون بنا به حکایت قرآن مبتکر آن اقوام خیلی قدیمی بودند، که گفتند: "إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا" <sup>۱۳</sup> که تقریباً مکرر گذشت.

و این اعتراض و اعتراض قبلیشان که با جمله "ما لِهَذَا الرَّسُولُ يَأْكُلُ الطَّعَامَ" شروع می‌شود، در حقیقت به منزله یک حجت است، که خصم را به التزام یکی از دو محدود ناچار می‌کند، و حاصل بیانش اینکه رسالتی که این رسول آن را ادعاء می‌کند، اگر موهبتی آسمانی، و اتصالی غیبی است که هیچ بشری بدان جهت که بشر است نمی‌تواند به آن نایل آید، پس حتماً باید ملکی از همان عالم غیب نازل شود، تا با رسول بشری به کار انداز بپردازد، یا گنجی یا باعی برای او فرار دهد که از آن امرار معاش کند.

و اگر چنانچه امر غیبی نیست، بلکه از خصایص بشر است، پس باید هر کس متصف به بشریت هست به این خصیصه برسد، و ما تاکنون در خود چنین چیزی سراغ نداریم، پس چرا ملائکه بر ما نازل نمی‌شود، و یا چرا پروردگارمان را نمی‌بینیم.

خدای سبحان از شق اول اشکال پاسخ داد که بیانش گذشت، و از شق دوم چنین پاسخ داده که به زودی ملائکه را خواهند دید، ولی نه در این نشأه بلکه در نشأه‌ای دیگر، و این جواب در معنای آیه "مَا نُنْزِلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَا كَانُوا إِذَا مُنْظَرِينَ" <sup>۱۴</sup> که بیانش به زودی می‌آید، می‌باشد و در این آیات اشاره به ما بعد از مرگ و به روز قیامت است.

\* وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ حَلَاقَةً نَّا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبِّنَا لَقَدِ اسْتَكَبَرُوا فِي أَنفُسِهِمْ وَعَتَّوْ عَتَّوْ كَبِيرًا ﴿١﴾

و آنان که منکر رستاخیزند و به لقای ما در آن جا امیدی ندارند، رسالت محمد را انکار کردن و گفتند: اگر بشر در خور این است که فرشته‌های برای او وحی بیاورد و یا خدا خود با او سخن بگوید، پس چرا فرشتگان بر ما نازل نشده‌اند یا خدا را که به گمان محمد پروردگار ماست نمی‌بینیم تا با ما سخن بگوید؟ سوگند یاد می‌کنم که اینان به ناحق برای خود بزرگی و عظمت خواستند و به طغیانی بزرگ دست یازیدند (۲۱).

رجاء: به معنای انتظار خیری است که احتمال وقوعش در دل زیاد باشد و به همین معنا است طمع و امل.

لقاء: به معنای رفتن به سوی چیزی است به طوری که بین تو او حائل نباشد.

عتو: به معنای گراییدن به سوی رشتترین ظلم است.<sup>۱۵</sup>

در آیه مورد بحث لقاء برگشتن به سوی خدا در روز قیامت است،  
و اگر آن را لقاء نامیده، بدین جهت است که :

آن روز مردم به سوی خدا بروز می‌کنند. به طوری که حایلی از جهل و یا غفلت در بین نماند، چون در روز قیامت عظمت الهی همه حجابها را پاره می‌کند، هم چنان که فرمود: "وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ" - آن روز دیگر علم پیدا می‌کنند که خدا حقی است مبین".

"کسانی که امیدوار لقاء خدا نیستند":

انکار و قبول نداشتن معاد است، و اگر آن را تکذیب قیامت و یا ساعت و یا امثال آن نخواند، هم چنان که در آیات قبل خواند، برای اینکه گفتگو از مشاهده ملائکه و رؤیت پروردگار تعالی و تقدس بود.

در همین تعبیر اشاره است به اینکه:

در خواست نازل کردن ملائکه، و یا رؤیت پروردگار کردن، از این جهت بود که اینها از لقای خدا مایوسند، و می‌پندارند که چنین چیزی محال است، و بعد از آنکه فرمود هم ملائکه ممکن است نازل شوند و هم خدای تعالی ملاقات شود ناگزیر ملزم به چیزی شدند که به زعم خویش محال می‌دانند.

"لَوْ لَا أَنْبُلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرِي رَبَّنَا"

حکایت اعتراض کفار است بر رسالت رسول خدا، که آن را به صورت تحضیض آورده، و هم چنان که در جای دیگر به همین صورت اعتراض کرده و گفته‌اند: "لَوْ مَا تَأْتَيْنَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ".<sup>۴۴</sup>

بیان حجت آنان این است که:

اگر رسالت - که عبارت است از نازل شدن ملائکه به وحی، و یا تکلم خدا با بشر به صورت مشافه - چیزی است که نیل به آن برای بشر امکان دارد، و ما هم که مانند این شخص مدعی رسالت بشر هستیم، پس چرا ملائکه بر ما نازل نمی‌شود، و پروردگارمان را نمی‌بینیم؟!

مؤید بیانی که ما آوردیم این است که:

نزول ملائکه و دیدن رب را مطلق آورده و نفرموده چرا ملائکه بر ما نازل نگردیدند، یا پروردگارمان را ندیدیم تا تو را تصدیق کنند، با اینکه آنها در اعتراض سابق خود نزول ملک را ذکر کرده بودند تا اینکه آن ملک همراه پیامبر نذیر باشد و در همراهیش تصدیقی برای پیامبر باشد.

تعبیر از خدای تعالی به کلمه "رب":

- تمسخر ایشان را می‌فهماند، چون مشرکین خدای تعالی را رب خود نمی‌دانستند، بلکه به عقیده آنان، اربابی که پرسش می‌شوند، ملائکه و روحانیات از کواکب، و امثال آن است، و خدای سبحان رب الارباب است، پس در حقیقت به رسول خدا ۶ گفته‌اند: تو معتقدی که خدا رب تو است، و به تو علاقمند است، و به همین جهت تو را از میان همه افراد بشر به تکلم با خود اختصاص داده، و خدا پروردگار ما نیز هست پس چرا با ما حرف نمی‌زنند؟ و چرا خود را به ما نشان نمی‌دهد.
- مشرکین اگر از پرسش ارباب اصنام یعنی ملائکه و روحانیات کواکب و امثال آن عدول نموده، و به جای آنها خود اصنام و مجسمه‌ها را پرستیدند، برای این بوده که بتها و مجسمه‌ها محسوسند، و از مشاهده پرستنده در هنگام پرستش و قربانی کردن غایب نیستند.

"لَقَدِ اسْتَكَبُرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عَنْهُوا كَبِيرًا"

سوگند می‌خورم هر آینه به ناحق خواستار کبر برای خود شدند، و طغیانی عظیم کردند.

**يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَئِكَةَ لَا بُشَرٍ يَوْمٌ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْرًا مَحْجُورًا**

ولی روزی که وارد عالم بزرخ می‌شوند و فرشتگان را دیدار می‌کنند، آن روز هیچ مژده و خبر خوشی برای تبهکاران نخواهد بود و آنان به فرشتگان که آماده کیفر ایشانند می‌گویند: بر شما حرام و منوع است که ما را عذاب کنید (۲۲)

حجر: به معنای هر چیزی است که با تحریم منوع شده باشد.

هم چنان که در قرآن فرموده: "قَالُوا هذِهِ آنَعَمْ وَ حَرْثُ حِجْرُ - گفتند اینها چهاربایان و زراعتی حرامند" و نیز فرموده: "وَ يَقُولُونَ حِجْرًا مَحْجُورًا" و کلمه "حِجْرًا مَحْجُورًا" اصطلاحی بود از مشرکین که هنگام دیدن کسی که از او ترسی داشتند به زبان می‌آوردند، و قرآن کریم در این آیه می‌فرماید کفار وقتی ملائکه را بینند آن وقت هم این کلمه را می‌گویند، و خیال می‌کنند گفتن آن فایده‌ای برایشان دارد.<sup>۵۵</sup>

و از خلیل نقل شده که گفته در جاهلیت وقتی شخصی کسی را که از او می‌ترسید می‌دید اگر در ماههای حرام بود، برای اینکه او را نکشد می‌گفت: "حِجْرًا مَحْجُورًا" یعنی بر تو حرام است که متعرض من شوی، چون ماه حرام است آن شخص هم متعرضش نمی‌شد.<sup>۵۶</sup> و از ابی عبیده نقل شده که گفته است این یک افسوسی بود برای عرب، که هر وقت از کسی می‌ترسید، چون در حرم و یا شهر حرام به او بر می‌خورد، این کلمه را می‌گفت، و این در وقتی بود که خونی در میان آنان بود.<sup>۵۷</sup>

"يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ":

- "یوم" ظرف است برای جمله "لا بشری" و "یومئذ" تأکید آن است
- "جمله" لا بشری "نفی جنس،"
- " مجرمین" هر کسی است که متصف به جرم باشد.

در مورد آیه مقصود جرم شرک است، و مجرمین همان کسانی هستند که امید لقای خدا را ندارند، که قبل از ذکرشنان به میان آمده بود معنای آیه این است:

روزی که این مجرمین امیدوار به لقای خدا نیستند ملائکه را بینند، در آن موقع هیچگونه بشارتی - به طور نفی جنس - برای عموم مجرمین که اینان طایفه‌ای از آنانند نخواهد بود. و آن روز از ترس، "حِجْرًا مَحْجُورًا" می‌گویند، و فاعل "يَقُولُونَ" همان مشرکینند یعنی مشرکین آن روز به ملائکه‌ای که قصد عذاب ایشان را دارند "حِجْرًا مَحْجُورًا" می‌گویند، و مقصودشان این است که ما را پناه دهید.<sup>۵۸</sup>

این آیه در موضع جواب از گفتار مشرکین است که گفتند:

- "چرا ملائکه بر ما نازل نمی‌شود؟"
- از این اعتراضشان که "چرا پروردگار را نمی‌بینیم" جواب نداد، برای اینکه دیدنی که آنها منظورشان بوده، دیدن به چشم سر بوده که مستلزم جسمانیت و تجسم است، و خدا منزه از آن است، و اما آنان از رؤیت به چشم یقین که همان رؤیت قلبی است، چیزی سرشان نمی‌شد، و بر فرض هم که سرشان می‌شد منظورشان از "أَوْ نَرِي رَبَّنَا" آن قسم رؤیت نبود.

توضیح جواب از مسأله انزال ملائکه و رؤیت آنان:

اصل دیدن ملائکه را مسلم گرفته، که روزی هست که کفار ملائکه را بینند ولی درباره آن هیچ حرفی نزده، و به جای آن از حال وضع کفار در روز دیدن ملائکه خبر داده، تا به این معنا اشاره کرده باشد که در خواست دیدن ملائکه به نفعشان تمام نمی‌شود، چون ملائکه را نخواهند دید مگر در روزی که با عذاب آتش روپرورد شده باشند، و این وقتی است که نشاؤ دنیوی مبدل به نشاؤ اخروی شود، هم چنان که در جای دیگر نیز به این حقیقت اشاره نموده و فرموده: "مَا نَنْزَلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَا كَانُوا إِذَا مُنْظَرِينَ".<sup>۵۹</sup>

پس کفار در حقیقت در این درخواست خود استعجال در عذاب کردند، در حالی که خود خیال می‌کنند که با این درخواست خود، خدا و رسول او را عاجز و ناتوان می‌کنند.

"يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ":

تفسرین <sup>۶۰</sup> گفته‌اند: روز قیامت است، و لیکن آنچه از سیاق به کمک سایر آیات راجع به اوصاف روز مرگ، و بعد از مرگ بر می‌آید، این است که مراد روز مرگ است.

مثلاً یکی از آیات راجع به مرگ آیه "وَ لَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرُجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُوَنِ"<sup>۶۱</sup> می‌باشد و یکی دیگر آیه "إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَالِمَى أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فَيَمْ كُنْتُمْ قَالُوا كُنْتُمْ مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ، قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتَهَاجِرُوا فِيهَا"<sup>۶۲</sup> و آیاتی دیگر.

و همین مشاهدات دم مرگ است که قرآن آن را بزرخ خوانده، چون در آیات قرآنی دلالت قطعی هست بر اینکه بعد از مرگ و قبل از قیامت ملائکه را می‌بینند و با آنان گفتگو می‌کنند. و از سوی دیگر در مقام مخاصمه در پاسخ کسی که دیدن ملائکه را انکار می‌کند

طبعاً باید اولین روزی که ملائکه را می‌بیند به رخش کشید، و آن روز مرگ است، که کفار با دیدن ملائکه بدهال می‌شوند، نه اینکه در چنین مقامی دیدن روز قیامت را یادآور شوند با اینکه بارها ملائکه را دیده‌اند و "جِبْرُّا مَحْجُورًا" را گفته‌اند.

ظاهر امر این است که :

این آیه و دو آیه بعدش نظر به حال برزخ دارد، و رؤیت کفار ملائکه را در آن روز خاطرنشان می‌سازد، و همچنین احباط اعمال ایشان و حال اهل بهشت را در عالم برزخ خاطرنشان می‌سازد.

وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُرًا

وَدَرَآنِ رُوزِهِ كَارِيَ كَهْ كَرْدَهَانِ رُويَ مِيْ آُوريِمْ وَآنِ رَا هَمْچُونِ غَبارِ پَراكِنَهَاهِيَ مِيْ سَازِيمْ (۲۳)

### عمل:

- عبارت از هر فعلی است که از جانداری با قصد انجام شود.

- اخص از "فعل" است، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می‌زند، اطلاق می‌شود، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می‌شود، ولی کلمه "عمل" کمتر در اینگونه موارد اطلاق می‌گردد، و عمل در حیوانات به کار نمی‌رود، مگر در گاو که به گاوهای کاری می‌گویند "بقر العوامل".<sup>۶۳</sup>

**هباء:** به معنای خاک بسیار نرم و غباری است که در هوا پراکنده می‌شود، و جز در هنگام تابش نور خورشید از پنجره دیده نمی‌شد.<sup>۶۴</sup>

**نش:** به معنای پاشیدن است.

معنای آیه این است که:

ما به یک یک اعمالی که کرده‌اند می‌پردازیم - و عمل چیزی است که در نشأه بعد از مرگ مایه معيشت آدمی است، - پس آن را طوری از هم می‌پاشیم، که چون غبار نابود شود، و دیگر از آن بهره‌مند نشوند.

این طرز سخن بر اساس تمثیل است:

می‌خواهد قهر الهی را بر جمیع اعمال کفار که به منظور سعادت انجام داده‌اند برساند، و بفهماند که چگونه می‌تواند آنها را باطل سازد، به طوری که اثری در سعادت زندگی ابدی ایشان نداشته باشد، خدای تعالی را تشبیه به سلطان قاهری می‌کند که وقتی بر دشمن غلبه می‌کند تار و پود زندگی اش را به باد می‌دهد، اثاث خانه و زندگی اش را می‌سوزاند، به طوری که اثری از آن باقی نماند. و میان این آیه که دلالت می‌کند بر حبط اعمال کفار در آن روز، با آیاتی که می‌فهماند اعمال کفار به خاطر کفر و جرم‌هایشان در دنیا حبط می‌شود، منافات نیست، برای اینکه معنای حبط کردن بعد از مرگ این است که بعد از مرگ حبط را درک می‌کنند، بعد از آنکه در دنیا از درکشان مخفی بود.<sup>۶۵</sup>

أَصَحَّبُ الْجَنَّةِ يَوْمٌ بِإِخْرَاجِ حَيْرٍ مُّسْتَقَرًا وَأَحَسْنُ مَقِيلًا

بهشتیان در آن روز جایگاهشان بهتر و آسایشگاهشان برای استراحت نیمزوز نیکوتر است (۲۴)

**اصحاب جنت:** پرهیز کاران می‌باشند.

قبل‌اهم فرموده بود: "قُلْ أَذْلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلُدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ" و این خود دلیل بر همین است که مراد از اصحاب جنت همان متقین هستند.

**مستقر و مقيل:**

دو اسم مکان از "استقرار" و "قیلوله" هستند.

**قیلوله:** در مجمع‌البيان به معنای استراحت در نصف روز است، چه اینکه همراه با خواب باشد و چه نباشد، و باید هم همین طور باشد، چون در بهشت خواب نیست.

**خیر و احسن:** از معنای تفضیل (بهتری) منسلخ شده‌اند هم چنان که کلمه "اهون" در جمله "و هُوَ أَهُونُ عَلَيْهِ" <sup>۶۶</sup> معنای "آسان‌تر" نمی‌دهد، و نیز کلمه "خیر" در جمله "مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهِ" <sup>۶۷</sup> معنای بهتر نمی‌دهد، چون لهو خوب نیست تا گفته شود آنچه نزد خدا است بهتر از لهو است.

صیغه "افعل" و هر چه بدان معنا است، مانند صیغه "خیر- بهتر" بنابر آنچه ما ترجیح دادیم صفت مشبهه هستند، که با ماده خود دلالت بر تفضیل دارند نه با هیأت خود، در مثل اینگونه موارد منسلخ از معنای تفضیل نیستند و باز تفضیل را می‌رسانند. چیزی که هست درک طرف و طرز فکر او در اینگونه موارد رعایت شده، چون کفار بعد از آنکه شرک و جرم را اختیار کردند، لابد آن را بهتر از ایمان و عمل صالح دانستند و لازمه آن آتش در آخرت است پس برای آن دو خیریت و حسن اثبات کردند، در نتیجه در مقابلشان گفته می‌شود: بهشت و آنچه در آن است بهتر و نیکوتر از کفر و جرم است، پس بر ایشان لازم است که بهشت را بر آتش برگزینند و خلاصه به ایشان گفته می‌شود به فرض هم که طرز فکر شما صحیح باشد، و در کفر و جرم خیریتی باشد باز باید از آن دو دست بردارید، زیرا ایمان و عمل صالح بهتر از آن دو است، پس علی ای حال در اشتباهید.<sup>۶۸</sup>

وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَمِ وَنُزِّلَ الْمَلِئَكَةُ تَنْزِيلًا

و یاد کنید روزی را که آسمان پوشیده از ابر شکافته شود و فرشتگان چنان که باید به سوی زمین فرو فرستاده شوند (۲۵)

ظاهرا ظرف "یوم" به خاطر فعلی تقدیری منصوب شده باشد.

معنا این باشد که:

به یاد آر روزی را که چنین و چنان می‌شود، چون کفار نیز در روز قیامت ملائکه را می‌بینند، و مراد از این روز، روز قیامت است، به دلیل اینکه فرموده "المُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِرَحْمَنِ".<sup>۶۹</sup>

تشقق:

- در اصل "تشقق" و از باب تفعل، از ماده "شق" بوده.
- به معنای قطع است و تشقق به معنای باز شدن است.

غمام:

- نام ابر است.
- اگر ابر را غمام خوانده‌اند، برای این است که آفتاب را می‌پوشاند، زیرا غمام از ماده غم که به معنای پرده است، می‌باشد.

**بالغمام: حرف "باء"**

- یا برای ملاقبست است، و آیه را چنین معنا می‌دهد که: "آسمان باز می‌شود در حالی که متلبس به ابر است یعنی آسمانی ابری است"
- یا به معنای "عن" است، و آیه را چنین معنا می‌دهد که آسمان از ابر باز می‌شود، یعنی از طرف ابر پاره می‌شود و یا با خود ابر.

هر چه باشد ظاهر آیه این است که:

روز قیامت آسمان شکافته می‌شود، و ابرهایی هم که روی آن را پوشانده نیز باز می‌شود، و ملائکه که ساکنان آسمانند نازل می‌شوند، و کفار ایشان را می‌بینند، پس آیه قریب المعنی با آیه "وَ انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهَيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةً وَ الْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا"<sup>۷۰</sup> می‌شود. بعيد نیست که این طرز سخن کنایه باشد از:

پاره شدن پرده‌های جهالت، و بروز عالم آسمان- یعنی عالم غیب- و بروز سکان آن، که همان ملائکه هستند، و نازل شدن ملائکه به زمین، که محل زندگی بشر است.<sup>۷۱</sup>

اگر از واقعه قیامت تعبیر به تشدق کرد، نه به تفتح و امثال آن، برای این بود که دلها را بیشتر بترساند، و همچنین تنوین در کلمه "تنزیلا" باز برای رساندن عظمت آن روز است.

الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِرَحْمَنِ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَفَرِينَ عَسِيرًا

در آن روز آشکار شود که فرمایشی به تمام و کمال حق و حقیقت است و از آن خداوند رحمان است، و آن روز بر کافران روزی دشوار خواهد بود (۲۶)

یعنی ملک مطلق آن روز، حقیقت است ثابت برای رحمان، چون آن روز دیگر تمامی اسباب از کار افتاده، و روابطی که بین آنها و مسببات بود گسیخته می‌گردد.

در چند جا از این کتاب مکرر گذشت که:  
مراد از اینکه آن روز ملک برای رحمان می‌شود این است که:

آن روز برای همه ظاهر می‌شود که ملک و حکم تنها از آن خدا بوده و بس، و هیچ یک از اسباب برخلاف آنچه مردم می‌پنداشتند استقلالی از خود نداشتند.

"و قیامت بر کفار روزی بس دشوار است":

کفار تا در دنیا بودند به خاطر رکون و اعتمادی که به اسباب ظاهری داشتند، و به خاطر غوری که در زندگی زمینی خود کرده بودند، با اینکه زندگی آن چون نخ پوسیدهای نایبود شدنی بود، و به خاطر اینکه از سبب حقیقی که مالک حقیقت است، و نیز از زندگی دائمی، و جاودانی خود منقطع شدن، پس ناگزیر در آن روز چشم باز می‌کنند، در حالی که ملاذ و پناهی برای خود نمی‌یابند.

بنابراین کلمه "ملک" مبتدا و کلمه "حق" خبر آن خواهد بود و اگر حق را معرفه آورده، برای این بود که انحصار را بفهماند و کلمه "یومِد" ظرف است برای ثبوت خبر برای مبتداء، و فایده تقييد این است که حقیقت امر در آن روز ظاهر می‌شود، و گرنه حقیقت ملک همیشه برای خدا است، چه در دنیا و چه در آخرت، و فرق آخرت با دنیا این است که در قیامت ملک صوری از اشیاء بر طرف می‌شود، ولی در غیر قیامت این ملکیت صوری محفوظ است.<sup>۷۳</sup>

وَيَوْمَ يَعْضُلُ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَلَيْتَنِي أَخْنَذُ مَعَ الْرَّسُولِ سَبِيلًا

وروزی را که آن کسی که از هدایت پیامبر می‌پرسد و بر خود ستم کرده است، دستهای خود را از پشمیمانی به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش، بارسول خدا راهی به سوی هدایت برگرفته بودم (۲۷)

غض: به معنای دندان گرفتن است.

هم چنان که خدای تعالی فرموده: "غَصُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَاءِ" - سر انگشتان خود به دندان بگزید" و نیز فرموده: "وَيَوْمَ يَعْضُلُ الظَّالِمُ - روزی که ستمگر دستان خود را با دندان می‌گرد".

این عبارت است از ندامت، چون عادت مردم همین است که در هنگام ندامت چنین می‌کنند<sup>۷۴</sup> و به همین جهت در چنین موقعی آرزو می‌کند ای کاش فلان کار که در اثر فوت شدش به چنین روزی دچار شدم از من فوت نمی‌شد.

هم چنان که قرآن حکایت کرده که می‌گویند "يَا وَيْلَتِي لَيْسَنِي لَمْ أَتَخِذْ فُلَانًا حَلِيلًا" - ای کاش فلانی را دوست خود نمی‌گرفتم".  
ظالم: جنس ستمگر باشد. و آن عبارت است از هر کسی که به هدایت رسول به راه راست نرود.

رسول: مراد جنس رسول است، هر چند که از نظر مورد مراد از "ظالم" ستمگران این امت است، و مراد از "رسول" رسول خدا است.

معنای آیه این است که:

"به یاد آر روزی را که ستمگر آن چنان پشمیمان می‌شود که از فرط و شدت ندامتش می‌گوید: ای کاش راهی با رسول باز می‌کردم و در نتیجه راه باریکی به سوی هدایت به دست می‌آوردم".<sup>۷۵</sup>

يَا وَيْلَتِي لَيْسَنِي لَمْ أَتَخِذْ فُلَانًا حَلِيلًا

ای وای بر من! کاش فلانی را دوست خود نگرفته بودم (۲۸)

این جمله تمه آرزوی ستمگر نادم است.

کلمه "فلان" کنایه از نام شخصی مذکور، و کلمه "فلانه" کنایه است از نام شخصی مؤنث. راغب می‌گوید: کلمه: "فلان" و "فلانه" کنایه است از انسان، و الفلان و الفلانه، با- الف و لام- کنایه است از حیوانات.<sup>۷۶</sup>

معنای آیه این است که:

"یا ویلتی" یعنی وای که هلاک شدم" لیتی لم اتخاذ فلانا" یعنی ای کاش فلانی را- که دوست خود گرفتم و با مشورت او کار کردم و سخنانش را شنیدم و تقلیدش کردم- دوست نمی‌گرفتم.<sup>۶</sup>

از طایف تعبیرات قرآن یکی تعبیر در آیه قبلی "یا لَيْتَنِي أَتَخَذْتُ..." است، و دیگری در آیه مورد بحث "یا وَيَلْتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَخَذْ..." است، چون در این تعبیر در ندا و استغاثه، تدرجی لطیف به کار رفته، در آیه اول منادی حذف شده، اشاره به اینکه او نجات دهنده‌ای می‌خواهد که او را نجات دهد، هر که باشد، و آوردن کلمه "ویل" در این آیه می‌فهماند که برای او روشن شده که دیگر کسی نیست او را از عذاب نجات دهد، و جز هلاکت و فنا دادرسی ندارد، و به همین جهت ندایش را با ویل اداء می‌کند.

لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الَّذِكَرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلإِنْسَنِ حَذُولًا

بی گمان او مرآ از این قرآن که یادآور خداست، پس از آن که به من رسید، دور ساخت و به بیراهه کشانید. آری، شیطان انسانی را که به یاری او دل بسته است یاری نمی‌کند (۲۹)

این آیه تمنای سابق را تعلیل می‌کند.

**ذکر:**

- مطلق احکام و دستوراتی است که رسولان آورده‌اند

- یا خصوص کتب آسمانی است که از نظر مورد منطبق می‌شود با قرآن کریم.

خذلان: به ضم خاء کسی که امید یاری‌اش را داشتیم، ما را یاری نکند.

"وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ حَذُولًا":

جزو کلام کفار نیست، بلکه کلام خدای تعالی است البته ممکن هم هست جزو کلام کفار باشد، که از شدت تحسر و تاسف آن را بگویند.

خذلان شیطان این است که:

در دنیا به انسان وعده می‌دهد که اگر به اسباب ظاهری تمسک کنی و پروردگارت را فراموش نمایی تو را از هر مکروهی نجات می‌دهم، و در نجات‌یاریت می‌کنم، ولی همین که اسباب از کار افتاد، و قهر الهی همه را از اثر انداخت- که در روز مرگ جزئی و در روز قیامت کلی است- آن روز دست از یاری انسان برداشته، آدمی را تسليیم سرنوشت شوم خود می‌کند، هم چنان که قرآن فرموده: "کَمَثْلُ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ، فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ"<sup>۷۷</sup> و نیز در ضمن حکایت سخنان روز قیامت شیطان، فرموده: "ما آنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُ بِمُصْرِخِي، إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونَ مِنْ قَبْلِ".<sup>۷۸</sup>

در این سه آیه اشعار بلکه دلالت است که:

سبب عمدہ در ضلالت اهل ضلال، سرپرستی هواپرستان، و اولیای شیطان است، آنچه هم که خود ما به چشم می‌بینیم مؤید آن است.

وَقَالَ الْرَّسُولُ يَرَتِ إِنَّ قَوْمِي أَتَخَذُوا هَذَا الْقُرْءَانَ مَهْجُورًا

وروزی را که محمد- فرستاده خدا، لب به شکایت می‌گشاید و می‌گوید: پروردگار، کافران و گنهکاران قوم من این قرآن را وانهادند (۳۰)

رسول: در این آیه خصوص رسول خدا ۶ است، به قرینه اینکه از قرآن نام برده.

اگر از آن جناب تعبیر به رسول کرده برای این بوده:

که رسالت‌ش را مسجل سازده، و دماغ آن کفار را که در رسالت و کتاب او طعن می‌زدند، به خاک بمالد.

هجر: به فتحه هاء و سکون جیمه معنای ترک است.

از ظاهر سیاق بر می‌آید که جمله "وَ قَالَ الرَّسُولُ" عطف باشد بر جمله "يَعْصُ الظَّالِمِ" و این سخن از جمله سخنانی است که رسول

در روز قیامت به پروردگار خود، بر سبیل گلایه و شکایت می‌گوید

بنابراین تعبیر به فعل ماضی (با اینکه باید مضارع به کار می‌رفت چون قیامت هنوز نیامده) به عنایت این است که:

بفهماند وقوع قیامت به قدری حتمی است که گویی واقع شده، و مراد از قوم آن جناب عموم عرب بلکه عموم امت او است، البته به اعتبار عاصیان امت.<sup>۷۹</sup>

**وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ وَكَفَى بِرَبِّكَ هَادِيًّا وَنَصِيرًا**

آری، همان گونه که برای تو دشمنانی قرار دادیم، برای هر پیامبری نیز دشمنانی از تیهکاران قرار دادیم. با این حال، بیمی به خود راه مده از این که مبادا امر دین و هدایت مردم با دشمنی آفان به سامان نرسد، چرا که همین بس که پروردگار تو هدایت کننده و یاریگر است. او هر که را در خور هدایت بداند هدایت می کند و تقویتی تورایی خواهد کرد (۳۱)

يعنى همان طور که این مجرمین را دشمن تو کردیم، برای هر پیغمبری دشمنی از قومش قرار دادیم، یعنی این از سنت جاری در میان انبیاء و امتهای است، پس تو خیلی ناراحت نباش، و دشمنی های اینان بر تو گران نیاید. پس این آیه در مقام تسلیت رسول خدا ۶ است.

**وَمَعْنَى قَوْرَدَةِ دَشْمَنِ اَنَّ مُجْرِمِينَ اَنِّي اَنْتَ كَه:**

خداؤند گناهکاران را به جرم گناهشان، بر دلهایشان مهر می زند، در نتیجه دشمن حق می شوند و داعی به سوی حق را دشمن می دارند، پس دشمنیشان با رسول خدا ۶ به طور مجاز به خدا نسبت داده می شود.

**وَإِنَّكَ فَرَمَدْتَ "وَكَفَى بِرَبِّكَ هَادِيًّا وَنَصِيرًا":**

معنايش- به طوری که از سیاق بر می آید- این است که امر دشمنی و عناد آنان، تو را به هول و هراس نیندازد، و از ایشان در کار اهتدای مردم و نفوذ دینت در مردم و بین مردم نترس که پروردگارت برایت بس است، که هر کس از مردم استحقاق هدایت دارد، و استعداد آن را دارد، هدایت کند، و لو اینکه اینان کافر شوند، و طغیان کنند.

پس اهتدای مردم منوط و وابسته به اهتدای این کفار نیست، و خدایت برای نصرت تو، و دین تو بس است که بدان مبعوثت کرده و یاریت می کند، هر چند که اینان از آن دوری کنند، و تو را و دینت را یاری نمایند، پس این جمله به منظور استغناء از کفار بیان شده است.

**پس معلوم شد که:**

صدر آیه برای تسلی رسول خدا ۶ و ذیل آن به منظور استغناء از مجرمین قومش ابراز شده است، و در جمله "و کفی بربک" که اولاً صفت روییت از میان صفات خداوندی اخذ شده، و در ثانی آن را اضافه به کاف خطاب نموده و نفرموده: "و کفی بالله" به منظور تأیید آن جناب بوده است.<sup>۸۰</sup>

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْءَانُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثْبِتَ بِهِ فُؤَادُكُمْ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا ﴿١﴾ وَلَا يَأْتُونَكُمْ بِمِثْلٍ إِلَّا جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا ﴿٢﴾ الَّذِينَ تُحَشِّرُونَ عَلَى وُجُوهِهِمْ إِلَى جَهَنَّمَ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٣﴾ وَلَقَدْ ءاتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعْهُ أَخَاهُ هَرُونَ وَزِيرًا ﴿٤﴾ فَقُلْنَا آذَهَبَا إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِإِيمَانِنَا فَدَمَرْنَاهُمْ تَدْمِيرًا ﴿٥﴾ وَقَوْمٌ نُوحٌ لَمَّا كَذَبُوا أَرْسَلَ أَغْرِقْنَاهُمْ وَجَعَلْنَاهُمْ لِلنَّاسِ ءَايَةً وَأَعْتَدْنَا لِلظَّلَمِينَ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿٦﴾ وَعَادًا وَثُمُودًا وَاصْحَابَ الْرَّسُّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا ﴿٧﴾ وَكُلُّاً ضَرَبْنَا لَهُ الْأَمْثَلَ وَكُلُّاً تَبَرَّنَا تَتَبَيِّرًا ﴿٨﴾ وَلَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَرِيَةِ الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ أَفَلَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَهَا بَلْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ نُشُورًا ﴿٩﴾

### بيان آیات

داین آیات، طعن دیگری که کفار به قرآن کریم زده اند نقل شده و آن این است که چرا قرآن یکباره نازل شد؛ و ازان پاخ داده شده است.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْءَانُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثْبِتَ بِهِ فُؤَادُكُمْ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا ﴿١﴾ وَلَا يَأْتُونَكُمْ بِمِثْلٍ إِلَّا جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا ﴿٢﴾ الَّذِينَ تُحَشِّرُونَ عَلَى وُجُوهِهِمْ إِلَى جَهَنَّمَ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٣﴾

و آنان که به پیام الهی کافر شدند، گفتند: چرا قرآن یکباره محمد نازل نشده است؟ این پرآکندگی آیات قرآن نشانه این است که او خود، آنها را به مناسبت رویدادها می باشد و به خدا نسبت می دهد. آری، ما آیات قرآن را این گونه به تدریج و به مناسبت حوادث نازل می کنیم تا آن را به شکل بهتری در دل تو جای دهیم و بدین وسیله قلب تو را به تعالیم قرآن سخت استوار سازیم. با این حال، بخشی از آن را در بی بخشی دیگر می آوریم تا پیوند و ارتباط آنها با یکدیگر حفظ شود (۳۲) از نتایج نزول تدریجی قرآن این است که مردم هیچ وصف نادرستی را که از تحریف حقیقتی حکایت دارد، برای تو مطرح نمی کنند، جز این که ما با نزول آیاتی از قرآن، حق را با بهترین تقسیر برای تو می آوریم، تا حق استوار بماند و تحریفها از بین برود (۳۳) کفایشگان با انکار آسمانی بودن قرآن از تو به بدی یاد کردند، ولی باید بدانند کسانی که در قیامت به صورت دسته جمعی و نگون بر چهره هایشان به سوی دوزخ رانده می شوند، بدترین جایگاه را دارند و از همه گمراحتند (۳۴).

کفایه: مراد مشرکین مکه‌اند، که دعوت قرآن را رد کردند، و قرآن کریم طعنه ایشان را قبل از حکایت کرده و فرموده بود: "قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكُ افْتَرَاهُ...".  
"لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْءَانُ جُمْلَةً وَاحِدَةً":

- در سابق گذشت که فرق میان "انزال" و "تنزیل" این است که انزال، نازل شدن به یک دفعه و یکباره هر چیز است، به خلاف تنزیل که به معنای نازل شدن آن به تدریج است.
- لیکن بعضی <sup>(۸)</sup> از مفسرین گفته‌اند: در خصوص این آیه معنای تدریج از آن گرفته شده، چون اگر معنای اصلی آن محفوظ باشد، صدر و ذیل جمله با هم تناقض پیدا می کند، زیرا در ذیل جمله فرموده "چرا جملة واحدة و یکباره نازل نشده".
- تنزیل: پس در اینجا همان معنای انزال را می دهد، و گرنه معنایش این می شود که چرا قرآن یکباره تدریجا نازل نشد، و معلوم است که تدریج با یکبارگی نمی سازد.  
بنابراین معنایش این است که:

چرا قرآن یکباره و غیر متفرق نازل نشد؟ همانطور که تورات و انجیل و زبور یکباره نازل شدند.  
لیکن نکته‌ای در اینجا هست که تعییر به تنزیل را توجیه می کند و منافاتی در صدر و ذیل آیه هم پدید نمی آید:

میان تورات و انجیل و قرآن غیر از مسأله دفعی و تدریجی بودن، فرق دیگری نیز هست و آن این است که:

آن دو کتاب به صورت لوحی نوشته شده نازل شدند به خلاف قرآن که اصلاً از مقوله کاغذ و خط نبوده، بلکه از مقوله صدا و مسموعات بوده است. و معلوم است که کتابی که به این طریق وحی می‌شود تدریجی بودن را لازم دارد، چون باید کلمه کلمه خوانده و شنیده شود.

و طعنه کفار هم این نبود که چرا یکباره به صورت کتابی در بین دو جلد نازل نشده، -البته نحوه نزول قرآن به رسول خدا ع را یا دیده بودند و یا از دیگران شنیده بودند- بلکه پیشنهادشان این بود که چرا آن فرشته‌ای که وحی را می‌آورد و برای او می‌خواند همه را تا به آخر و یکباره نمی‌خواند؟

#### خلاصه:

- چرا آیه به آیه، و سوره به سوره، هم چنان نمی‌خواند تا بعد از مدتی همه‌اش تمام شود؟ و این معنا با کلمه تنزیل که تدرج را می‌رساند موافق‌تر است.
- و اما اینکه مرادشان از این پیشنهاد این باشد که به صورت کتابی نوشته شده و همه‌اش در یک جلد نازل شود، آن چنان که تورات و انجیل و زبور (به طوری که یهود و نصاری معتقد بودند) نازل شده، احتمالی است که کلام قرآن هیچ دلالتی بر آن ندارد.
- علاوه بر این مشرکین مکه اصلاً ایمانی به تورات و انجیل نداشتند تا پیشنهاد کنند که این کتاب آسمانی مانند آن دو کتاب نازل شود.

به هر حال اینکه گفتند: "لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمِلَةً وَاحِدَةً":

اعتراضی است از ایشان بر قرآن کریم از جهت نزولش، و خواسته‌اند بگویند: این کتاب، آسمانی نیست، و از ناحیه خدای سبحان نیامده، چون اگر کتابی آسمانی، و متضمن دین آسمانی می‌بود که خدا آن را از مردم خواسته و رسولی فرستاده تا آن را به بشر ابلاغ کند می‌باشد دینی کامل و تام الاجزاء باشد و اصول و فروعش، فرائض و سنت‌هایش، همه یک جا نازل شده باشد و حال آنکه این کتاب بدین گونه نیست، یک جا نازل شده و اجزایش هم منظم و مرکب نیست، بلکه سخنانی است پراکنده، که در هر واقعه‌ای یک قسمت آن را می‌آورد- البته قسمتی را می‌آورد که تا اندازه‌ای با آن واقعه و حادثه ارتباط دارد- آن وقت جمله‌های ردیف شده آن را آیات الهی نامیده و به خدا نسبتش می‌دهد و ادعاء می‌کند قرآنی است که از جانب خدا بر او نازل شده و حال آنکه این طور نیست، بلکه خودش در هر واقعه‌ای می‌نشیند و سخنی مناسب با آن را می‌سازد و آن گاه به خدا افشاء و دروغ می‌بندد. این مردی خارج از دین و گمراه است. این بود تقریر و بیان اعتراض مشرکین، آن طور که از مجموع اعتراض و جواب به دست می‌آید.

"كَذِلِكَ لِتُبَيَّنَ بِهِ فُؤَادُكَ وَ رَتَّلَنَاهُ تَرْتِيلًا وَ لَا يَأْتُونَكَ بِمِثْلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَ أَخْسَنَ تَفْسِيرًا":

ثبتات: ضد زوال را معنا می‌دهد و اثبات و تثبیت هر دو به یک معناست، تنها فرقی که میان آن دو می‌باشد این است که اثبات "دفعه" را می‌رساند و تثبیت متضمن "تدریج" است.

فؤاد: به معنای قلب است و مراد از آن- هم چنان که مکرر گذشته- چیزی است که انسان با آن اشیاء را درک می‌کند و آن همان نفس انسان است.

ترقبیل: به طوری که گفته‌اند <sup>۸۲</sup> به معنای "ترسیل" یعنی پشت سر هم آوردن چیزی است.

تفسیر: به طوری که راغب گفته: به معنای مبالغه در اظهار معنای معقول است به خلاف کلمه "فسر" - به فتح فاء و سکون سین- که تنها به معنای اظهار آن معناست بدون مبالغه. <sup>۸۳</sup>

و از ظاهر سیاق بر می‌آید که کلمه "کذلک" متعلق است به فعلی مقدر که جمله "لثبت" آن را تعلیل می‌کند، و جمله "رتلناه" نیز عطف بر آن تعلیل است و تقدير کلام: "رتلناه" (القرآن) نجوماً متفرقه لا جمله واحدة لثبت به فؤادک- آن را (قرآن را) متفرق نازل کردیم و نه یک جا تا قلب ترا به تدریج آرامش دهیم" می‌باشد.<sup>۸۴</sup>

پس اینکه فرمود: "كَذِلِكَ لِتُبَيَّنَ بِهِ فُؤَادُكَ": بیان تامی است برای علت به تدریج نازل شدن.

#### توضیح اینکه:

به طور کلی تعلیم هر علمی و مخصوصا علمی که مربوط به عمل باشد از این راه صورت می‌گیرد که معلم مسائل آن علم را یکی به شاگرد القاء کند، تا همه فصول و ابوابش تمام شود.

۲۹

در چنین صورت است که بعد از تمام شدن تعلیم و تعلم، یک صورت اجمالی از مسائل در ذهن شاگرد نقش می‌بندد- البته همانطور که گفتیم صورت اجمالی نه تفصیلی- و در نتیجه در موقع احتیاج باید دوباره به مسائلی که خوانده مراجعه نماید تا به طور مفصل آن را درک کند، چون با صرف تلقی از معلم، در نفس مستقر نمی‌شود آن هم به طوری که نفس بر آن معلومات نشو و نماء نموده و آثار مطلوب بر آن مترب شود بلکه محتاج است به اینکه وقت احتیاج به آن فرا رسید و آن معلومات را عملاً پیاده کند.

با این بیان روش می‌گردد که:

تعلیم، غیر از تثبیت در فواد است. آری، فرق است بین اینکه طبیب یک مسأله بهداشتی را به شاگرد خود (به طور نظری) یاد دهد و بین اینکه همین مسأله را در بالین مریضی (به طور عملی) به او بیاموزد و از مریض نشانه‌های مرض را بپرسد و او پاسخ دهد و این پاسخ و پرسش را با قواعدی که به شاگرد درس داده تطبیق کند که در این صورت آنچه می‌گوید با آنچه می‌کند تطبیق کرده است.  
از اینجا معلوم می‌شود که:

القای یک نظریه علمی در هنگام احتیاج و رسیدن هنگام عمل در دل شاگردی که می‌خواهد آن را بیاموزد بهتر ثبت می‌گردد و در قلب می‌نشیند، و پا بر جاتر هم خواهد بود، یعنی به زودی فراموش نمی‌شود، مخصوصا در معارفی که فقط بشری هم مؤید آن باشد و بشر را بدان رهنمون شود که در چنین معارفی فطرت، آماده پذیرفتن آن است، چون نسبت به آن احساس احتیاج می‌کند، (نظیر همان القاتی که استاد طب به شاگرد خود در بالین مریض می‌کند).

معارف الهی که دعوت اسلامی متنضم آن بوده و قرآن کریم به آن ناطق است شرایع و احکامی است عملی و قوانینی است فردی و اجتماعی که حیات بشریت را با سعادت همراه می‌کند، چون مبنی بر اساس اخلاق فاضله‌ای است که مرتبط است با معارف کلی الهی که آن نیز بعد از تجزیه و تحلیل به توحید منتهی می‌گردد، هم چنان که توحید هم اگر ترکیب شود به صورت همان معارف و دستورات اخلاقی و احکام عملی جلوه می‌کند.

در چنین مکتبی بهترین راه برای تعلیم و کامل ترین طریق و راه تربیت این است که آن را به تدریج بیان نماید و هر قسمت آن را به حادثه‌ای اختصاص دهد که احتیاجات گوناگونی به آن بیان دارد و آنچه از معارف اعتقادی و اخلاقی و عملی که مرتبط با آن حادثه می‌شود بیان کند، و نیز متعلقات آن معارف از قبیل اسباب عترت‌گیری و پندگیری از سرگذشت‌های گذشتگان و سرانجام کسانی که به غیر آن دستور عمل کردند و سرنوشت طاغیان و مشرکینی که از عمل به آن معارف سریچی نمودند، را بیان نماید.

اتفاقاً قرآن کریم هم همین رویه را دارد، یعنی آیات آن هر یک در هنگام احساس حاجت نازل شده، در نتیجه بهتر اثر گذاشته است، هم چنان که خود قرآن فرموده: "وَ قُرْآنًا فَرَقْنَا لِتَقْرَأُهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَلْنَاهُ تَنْزِيلًا"<sup>۸۵</sup> و نیز همین معنا مورد نظر آیه مورد بحث است که می‌فرماید: "كَذِلِكَ لِتُثَبَّتَ بِهِ فُوَادُكَ" - و خدا دانتر است.

اشکال: این قسم تعلیم، یعنی هر مسأله را در موقع رسیدن به مورد حاجت درس دادن، غرض از تعلیم را تباہ می‌کند، برای اینکه فاضله زمانی که میان دو مسأله قرار می‌گیرد، باعث می‌شود که اثر مسأله اول از بین برود و آن شوق و ذوقی که شاگرد را وادر می‌کرد به حفظ و ضبط آن مسأله سرد شود. به خلاف این که مطالب متصل و پیوسته به وی القاء شود که در این صورت ذهن را برای فهمیدن آن آماده‌تر می‌کند مخصوصاً، ضبط کردن که بدون اتصال مزبور، صورت نمی‌گیرد.

خدای تعالی از این اشکال پاسخ داده که:

• "وَ رَتَّلَنَا تَرْتِيلًا" و معناش- به طوری که از سیاق بر می‌آید- این است که: ما این تعلیمات را با اینکه قسمت قسمت، نازل کردیم در عین حال بین دو قسمت آن فاضله زیادی نگذاشتمیم، بلکه قسمت‌های گوناگون آن را پشت سر هم نازل کردیم تا روابط بین آنها باطل نگشته، آثار اجزای آن از هم گستته نشود و در نتیجه غرض از تعلیم آن تباہ نگردد.

علاوه بر این، در اینجا مطلب دیگری است و آن اینکه قرآن کریم کتاب بیان و احتجاج است، هم بر موافق احتجاج می‌کند و هم بر مخالف و پاسخگوی هر مشکلی است که برایشان پیش بیاید و یا اشکالی که به روش تشکیک یا اعتراض بر حق و حقیقت بکنند و هر امری که برای آنان مشتبه شده باشد، از قبیل معارف و حکم واقعه در ملل و ادیان پیشین، همه را برایشان بیان می‌کند و حقیقت آنچه را که علمای ایشان تحریف کرده‌اند روش می‌سازد هم چنان که این معنا از مقایسه و

سنچش عقاید بتپرستان درباره خدا و ملائکه و قدیسین از بشر، با آنچه در قرآن در این باره آمده و نیز مقایسه بین قرآن و کتب عهدهای در اخبار و داستانهای انبیاء و همچنین معارف مربوط به مبدأ و معاد به خوبی روشن می‌گردد. و این نوع از احتجاج و بیان، حقش ادا نمی‌شود مگر به تدریج و به ترتیبی که برای مردم پیش آمده، و تدریجاً از رسول خدا ۶ می‌پرسند و یا شباهه‌هایی که برای مؤمنین پیش آمده و یا دیگران در برابر مؤمنین به تدریج القاء می‌کنند و مؤمنین روز به روز از رسول خدا ۶ می‌پرسند.

آیه مورد بحث به همین معنا اشاره نموده می‌فرماید: "و لَيَأْتُونَكَ بِمِثْلِ الْجِئْنِكَ بِالْحَقِّ وَاحْسَنَ تَفْسِيرًا":  
مثل: به معنای "وصف" است.  
و معنای آیه این است که:

اینان هیچ وصفی خالی از حقیقت درباره تو یا غیر تو نمی‌کنند و در این باره از حق منحرف نمی‌شوند مگر آنکه ما در آن باره آنچه را که حق است برایت می‌آوریم و بهترین تفسیر از آن مسأله را در اختیارت می‌گذاریم، چون آنچه آنان می‌گویند یا باطل محض است که حق آن را دفع می‌کند و یا حق است و آنان از جای خود منحرف شدند که تفسیر احسن ما آن را رد نموده به جای خود بر می‌گردانند و استوارش می‌کنند.

پس، با بیانی که گذشت روشن شد که:

جمله "كَذَلِكَ لِتُبَيَّنَ لِهِ فُؤَادُكَ... وَ أَحْسَنَ تَفْسِيرًا" به دو طریق، کلام آنان را که گفتند: "لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمِلَةً وَاحِدَةً" جواب می‌دهد:

۱- علت نازل نشدن بدان گونه را از آن ناحیه که مربوط به رسول خدا ۶ است بیان نموده می‌فرماید: علتش این است که ما خواستیم فواد تو را تثبیت کنیم، لذا آن را تدریجی نازل کردیم.

۲- علت آن را از آن ناحیه که مربوط به مردم می‌شود بیان نموده می‌فرماید: خواستیم تا هر وقت دشمنان ما ایرادی به پیامبرمان بگیرند و مثل و وصف باطلی برایش بیاورند، در همان وقت جوابشان را داده حق را بیان کنیم، اگر آنها با ایرادهای خود حق را از صورتی که دارد تغییر داده از جای خود تحریف کردند، ما با بهترین تفسیر دوباره حق را بجای خودش برگردانیم، و این غرض، با نزول تدریجی حاصل می‌شود.

جمله بعدی هم که می‌فرماید: "الَّذِينَ يُحْشِرُونَ عَلَى وُجُوهِهِمْ إِلَى جَهَنَّمَ أُولَئِكَ شَرُّ مَكَانًا وَ أَضَلُّ سَيِّلًا" نیز ملحق به همین جواب دومی و نظیر متمم آن است که توضیحش - ان شاء الله - خواهد آمد.

و نیز، روشن گردید که آیات سه‌گانه همه‌اش، در مقام بیان یک غرض است، و آن پاسخ، از ایرادی است که به قرآن کرده‌اند - این بود نظریه ما.<sup>۶۷</sup>

"الَّذِينَ يُحْشِرُونَ عَلَى وُجُوهِهِمْ إِلَى جَهَنَّمَ أُولَئِكَ شَرُّ مَكَانًا وَ أَضَلُّ سَيِّلًا":

اتصال این آیه با آیات سابق و سیاقی که داشتند، این معنا را می‌رساند که افرادی که به قرآن طعنه زده‌اند خواسته‌اند از طعنه خود نتیجه‌ای بگیرند که لائق به مقام رسول خدا ۶ نبوده، مثلاً، او را به سوء مکانت و گمراهی متهم کنند، ولی قرآن کریم به منظور حفظ احترام و صیانت مقام نبوت، آن را حکایت نکرده و تنها فرموده است کسانی که بر صورت به سوی جهنم سرازیر می‌شوند دارای سوء مکانتی بیشتر و گمراهی شدیدترند و با همین تعبیر فهمانده که آنها چه گفته بودند.

پس اینکه فرمود: "الَّذِينَ يُحْشِرُونَ عَلَى وُجُوهِهِمْ إِلَى جَهَنَّمَ" کنایه است از کسانی که:

- کافر شدند
- و به قرآن کریم طعنه زده
- و رسول خدا ۶ را به آن اوصاف توصیف کردند.

و معلوم است که کنایه، از تصریح، بلیغ‌تر است. پس مراد از آیه شریفه این است که این طعنه زندگان به قرآن، که تو را به اوصاف چنین و چنان وصف می‌کنند خودشان بد مکان‌تر و گمراه‌ترند، نه تو.

بنابراین، اساس این آیه بر "قصر قلب" است و دو لفظ "شُر" و "اَضَل" از معنای تفضیل، منسلخ شده، یعنی دیگر معنای "بدتر" و "گمراه‌تر" نمی‌دهد، و یا اگر بددهد به عنوان استهzaء یا چیزی مانند آن می‌باشد.

- معنای آیه این نیست که آنان بدملکان‌تر و گمراه‌تر از تو هستند تا کسی بگوید مگر آن جناب بدملکان و گمراه بود تا کفار گمراه‌تر از او باشند؟

- بلکه معنایش این است که اینها که به تو می‌گویند بدملکان و گمراه، خودشان بد مکان و گمراهند، و یا اینکه بر فرض هم که او بد مکان و گمراه باشد، این گمراهی در خود آنان بیشتر است، پس این اعتراض را دیگران باید بکنند نه آنها.

در این آیه به طور کنایه فرموده: به صورت به سوی جهنم محشور می‌شوند و این وصف کسانی است که منکر معاد هستند و خدا گمراهشان کرده هم چنان که در جای دیگر درباره‌شان فرموده است: "وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أُولَيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيَّاً وَ صُمًا مَا وَاهِمْ جَهَنَّمُ كُلُّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا ذِلِكَ جَرَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا".<sup>۷۷</sup>

پس در این کنایه:

افرون بر اینکه کنایه مبلغ‌تر از تصريح است، تهدید کفار است به شر مکان و به عذاب الیم و نیز در معنای احتجاجی است بر ضلالت آنان، چون هیچ ضلالتی بدتر از این نیست که انسان با صورت، خود را روی زمین بکشد و بدون اینکه جایی را ببیند پیش برود و هیچ نداند که به کجا منتهی می‌شود و در پیش رو با چه چیزهایی مواجه می‌گردد و این ضلالتی که در حشرشان بر صورت، به سوی جهنم دارند مجسم و ممثل ضلالتی است که در دنیا داشتند برای اینکه در دنیا هم به بیراهه می‌رفتند و هیچ توجهی به صدای انبیاء که راهداران سعادت بشرنده و از هر طرف ایشان را صدا می‌زدند نمی‌کردند.

پس مثل اینکه فرموده: اینها گمراهانی هستند که در روز حشر بر صورت‌هایشان محشور می‌شوند و کسی به چنین بلایی مبتلا نمی‌شود مگر آنکه در دنیا از گمراهان باشد.<sup>۷۸</sup>

**وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَى الْكِتَبَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ رَأْخَاهَ هَدْرُونَ وَزِيرَا**

می‌گویند: بشر در خور دریافت وحی نیست؛ بی‌گمان ما به موسی کتاب آسمانی عطا کردیم و [هیچ فرشته‌ای را دستیار او قرار ندادیم، بلکه] برادرش هارون را با وی همراه کردیم و او را پشتیبان وی قرار دادیم (۳۵)

در این آیه در قبال تکذیب کفار قربش به رسول خدا ۶ و کتابش، به نبوت و رسالت موسی و کتابش و اینکه هارون را در کار او شریک کرد استشهاد شده تا زمینه را برای بیان عذاب آل فرعون و هلاکت آنان باز نماید، و معنای آیه روشن است.

**فَقُلْنَا أَذْهَبَا إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِعَايَتِنَا فَدَمَرَنَاهُمْ تَدْمِيرًا**

وبه آن دو گفتیم: به سوی این مردم که نشانه‌های یکتایی ما را دروغ شمرده‌اند بروید و آنان را به توحید فراخوانید. ولی آنان رسالت موسی و هارون را نپذیرفتند و ما هم آنان را چنان که باید تابود ساختیم (۳۶)

تمدیر: در مجمع‌البیان گفته به معنای هلاک کردن به خاطر امر عجیبی است و از این قبیل است "تنکیل"، مثلاً گفته می‌شود: فلاںی بر فلاںی تمدیر کرد، یعنی به نحوی ناخوشایند به او حمله کرد.<sup>۷۹</sup>

آیات:

- آیات آفاق و انفس است، که همه بر یکتایی خدا که کفار منکر آن بودند دلالت می‌کند.

- ابوالسعود در تفسیر خود گفته: مقصود از آن، معجزات نه‌گانه‌ای است که به دست موسی ۷ ظاهر شد.

اشکال: آیه شریفه می‌فرماید: ما به موسی و هارون گفتیم آیات ما را ببرید نزد این قوم که آیات ما را تکذیب کردن و ما آنها را هلاک کردیم و چگونه آیات را قبل از آنکه موسی و هارون برایشان ببرند تکذیب کردن؟ و موسی و هارون که هنوز این تکذیب را از قوم ندیده چطور خداوند می‌فرماید آیات ما را ببرند نزد قومی که آیات ما را تکذیب کردن؟ خلاصه، تکذیب آیات باید بعد از آوردن آن باشد و آوردن آن هم باید بعد از مأموریت باشد.

پاسخ: این توصیف، توصیف فرعونیان در زمان رسالت موسی و هارون به سوی ایشان نیست تا این اشکال وارد شود، بلکه توصیف ایشان است در هنگامی که داستانشان برای رسول خدا ۶ حکایت می‌شود، تا علت استحقاقشان را- استحقاق تدمیر و هلاکی که بعداً بدان اشاره می‌کند- بیان کرده باشد. و معنایش این است که موسی و هارون نزد فرعونیان رفتند و همه آیات ما را نشانشان دادند، ولی

آن را تکذیب کردند و به تکذیب خود ادامه دادند، پس ما ایشان را هلاک کردیم<sup>۹۰</sup> و اگر مجبور باشیم آیات را حمل بر معجزات موسی کنیم نظریه ابوالسعود خوب است.

اما وجه اتصال این آیه به ما قبلش، این است که:

طعنه زندگان به کتاب خدا و نبوت رسول خدا<sup>۶</sup> را تهدید می‌کند به اینکه پیرهیزند از اینکه به سرنوشت فرعونیان دچار شوند که آنان نیز با اینکه خدا به موسی و برادرش مأموریت داده بود به سوی ایشان بروند و کتاب هم بر او نازل کرده بود، مع ذلك زیر بار نرفتند، و خدا همه‌شان را به طرز اعجاب انگیزی هلاک کرد.

و به خاطر همین نکته، مسئله فرستادن کتاب را، بر ارسال موسی و هارون و هلاکت فرعون مقدم داشت با اینکه از نظر زمان ارسال موسی و هارون و غرق فرعون، قبل از نزول تورات بود. پس غرض از ذکر این داستان، تنها اشاره به فرستادن کتاب و رسالت موسی و هلاکت فرعونیان به جرم تکذیب بوده است.<sup>۹۱</sup>

**وَقَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا أَرْرُسْلَ أَغْرَقْتَهُمْ وَجَعَلْتَهُمْ لِلنَّاسِ ءَايَةً وَأَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ عَذَابًا أَلِيمًا**

وقوم نوح را نیز آن گاه که پیامبران را تکذیب کردند غرق ساختیم و آنان را برای مردم نسلشان نشانه‌ای [بر حقانیت پیامبران] قرار دادیم، و برای ستمکاران عذابی در دنک آماده کردیم (۳۷)

ظاهر این است که کلمه "قوم" به فعلی مقدر، منصوب شده باشد که جمله "أَغْرَقْتَهُمْ" بر آن دلالت می‌کند.

مراد از تکذیب قوم نوح رسولان را، همان تکذیب نوح است، چون:

- تکذیب یک رسول تکذیب همه رسولان است برای اینکه همه رسولان بر کلمه حق اتفاق دارند.

- علاوه بر این، این امتها اقوام متعددی از بتپرستان بودند که به کلی منکر مسئله نبوت بودند، نه اینکه با شخص نوح ۷ غرض خاصی داشته باشند.

"وَجَعَلْنَاهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً":

معنایش این است که ما ایشان را برای مردمی که بعد از آنها باقی ماندند و از ذریعه‌های آنان بودند، آیت و مایه عبرت قرار دادیم- و بقیه الفاظ آیه روشن است.

**وَعَادًا وَثُمُودًا وَأَصْحَابَ الْرَّسْنِ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا**

و قوم عاد و ثمود و اصحاب رس و نسل‌های بسیاری را که پس از قوم نوح تا قوم فرعون پدید آمدند، همه را نابود کردیم (۳۸)

رس:

- در مجمع‌البيانات گفته: کلمه "رس" به معنای چاهی است که طوقه چینی شده باشد.
- و می‌گویند "اصحاب رس" مردمی بودند که بعد از قوم ثمود روی کار آمدند و بر لب چاهی زندگی می‌کردند و خداوند پیغمبری به سویشان گرسیل داشت، ولی ایشان او را تکذیب کردند و خدا هلاکشان کرد.<sup>۹۲</sup>
- بعضی<sup>۹۳</sup> دیگر گفته‌اند: "رس" نام رودخانه‌ای بود که قوم رس در کنار آن منزل داشتند. و روایات<sup>۹۴</sup> شیعه نیز مؤید این احتمال است.

و کلمه "عادا..." عطف است بر جمله "قَوْمَ نُوحٍ" و تقدير چنین است: "و دمنا عادا و ثمود و اصحاب الرس...- ما عاد و ثمود و اصحاب رس را هلاک کردیم".

"وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا":

قرن:

- به معنای مردمی است که در یک عصر زندگی می‌کنند.
- و چه بسا بر خود عصر هم اطلاق بشود.

ذلک: اشاره است به طائفی که قبلاً نام برده شد که اول آنان قوم نوح، و آخرشان اصحاب رس و یا قوم فرعون بودند.

معنای آیه این است که:

ما قوم عاد که قوم هود پیغمبر بودند و ثمود را که قوم صالح بودند و اصحاب رس و اقوامی بسیار را که در فاصله میان این اقوام زندگی می‌کردند، یعنی قوم نوح و اقوام بعد از ایشان را هلاک کردیم.

### بحث روایی

**عیون - ابوالصلت هری - حضرت رضا ۷:** امیر المؤمنین ۷ در حدیث طولانی که راجع به داستان اصحاب رس است فرمودند: اصحاب رس مردمی بودند که درخت صنوبیری را می‌برسیستند و نام آن را "شاه درخت" نهاده بودند و آن درختی بود که "پاش" فرزند نوح آن را بعد از داستان طوفان بر کنار چشمهاي به نام "روشن آب" کاشته بود و این قوم دوازده شهر آباد پیش از آنها به نام رس داشتند و نام آنها: آبان، آذربایجان، آسفند، فروردین، اردیبهشت، خرداد، مرداد، تیر، مهر و شهریور بود که مردم فرس این اسمای را بر ماههای دوازده گانه خود قرار دادند، فرم نابرهاد از آن صنوبیر دوازده جوانه گرفته در هر یک از شهرهای خود، یکی را کاشته و نیز از آن چشم که گفتم صنوبیر بزرگ بر کنار آن بود- نهری به طرف آن جوانهها و قریبها بردن، و نوشیدن از آب آن نهرها را بر خود حرام کردند، به طوری که اگر کسی از آن نهرها می‌نوشید و یا به چهارپای خود می‌داد به قتنش می‌رساندند، چون می‌گفتند: زنده ماندن این دوازده خدا بستگی به آب این نهرها دارد پس سزاوار نیست کسی از آنها بخورد و مایه حیات خدایان را کم کند.

و نیز در هر ماه یک روز را در یکی از آن شهرها عید می‌گرفتند و همگی در زیر درخت صنوبیر آن شهر جمع شده قربانی‌هایی پیشکش و تقدیم آمی‌کردند و آن قربانیها را در آتشی که افسر و خته بودند می‌سوزانند، وقتی دود آن بلند می‌شد برای درخت صنوبیر به سجده می‌افتادند و به گریه و زاری در می‌آمدند و شیطان هم از باطن درخت، با آنان حرف می‌زد.

این عادت آنان در آن دوازده شهر بود تا آنکه روز عید شهر بزرگ فرا می‌رسید، نام آین شهر "اسفندر" بود و پادشاهان نیز در آنجا سکونت داشت و همه اهل شهرهای دوازده گانه در آنجا جمع شده به جای یک روز دوازده روز عید می‌گرفتند، و تا آنچه که می‌توانستند بیشتر از شهرهای دیگر قربانی می‌آورند و عبادت می‌کردند، ابلیس هم و عده‌ها به ایشان می‌داد، و امیدوارشان می‌کرد (الیته) بیشتر از آن وعده‌هایی که شیطانهای دیگر در اعیاد دیگر، از سایر درختان به گوششان می‌رسانیدند سالهای دراز بر این منوال گذشت و هم چنان بر کفر و پرستش خدا و ترک شرک می‌خواند، ولی ایشان ایمان نیاوردند پیغمبر نامبرده آن درختان را نفرین کرد تا خشک شدند چون چنین دیدند به یکدیگر گفتند: این مرد خدایان ما را جادو کرد، عده‌ای گفتند: نه، خدایان بر ما غضب کردند، چون دیدند که این مرد ما را می‌خواند تا بر آنها کفر بورزیم و ما هیچ کاری به آن مرد نکردیم و درباره آلهه خود غیررتی به خرج ندادیم، آنها هم قهر کردند و خشکیدند.

لذا همگی رای را بر این نهادند که نسبت به آلهه خود غیررتی نشان دهند، یعنی آن پیغمبر را بکشند. پس چاهی عمیق حفر کرده او را در آن افکنندند و سر چاه را محکم بستند و آن قدر ناله او را گوش دادند تا برای همیشه حاموش گشت. دنبال این جنایت خدای تعالی عذابی بر ایشان مسلط کرد که همه را هلاک ساخت.<sup>۹۰</sup>

**نفع البلاغه علی ۷:** کجایند صاحبان شهرهای رس که پیغمبران خود را کشند و سنت‌های مسلمین را حاموش، و سنتهای جباران را احیاء کردن؟<sup>۹۱</sup>

و در کافی به سند خود از محمد بن ابی حمزه و هشام و حفص از امام صادق ۷ روایت کرده که: چند نفر زن به خدمت امام صادق ۷ وارد شدند یکی از ایشان (جماع زنان با یکدیگر) پرسید، حضرت فرمود: حش همان حد زفا است. آن دیگری پرسید آیا خدای تعالی این مساله را در قرآن کریم ذکر کرده؟ فرمود: بلی، پرسید در کجا است؟ فرمود: زنان رس.<sup>۹۲</sup>

**الدرالمنثور - بیهقی - جعفر بن محمد بن علی ۷:** دو نفر زن از آن جناب پرسیدند: آیا افتدان زن روی زنی دیگر را در کتاب خدا حرام می‌دانی؟ فرمود: بلی، این عمل همان زنان است که در عهد تبع می‌زیستند و آن زنان که با رس بودند. آن گاه اضافه کردند که هر نهر و چاهی را رس گویند، سپس فرمود: کسانی که چنین کنند بر ایشان جلبک و زره و کمر بند و تاج و چکمهای از آتش درست کرده روی همه آنها پارچه‌ای علیظ و حشک و متعفن از آتش بر تشنان می‌کنند، آن گاه جعفر فرمود: این مساله را به همه زنان خود یاد دهید.<sup>۹۳</sup>

**مؤلف:** قمی هم از پدرش از این ایمی از جمله امام صادق ۷ روایتی در این معنا آورده.<sup>۹۴</sup>

وَكُلًاً ضَرَبَنَا لَهُ الْأَمْثَلَ وَكُلًاً تَبَرَّنَا تَتَبَيِّرًا

**و برای همه آنان مثل هایی آموزنده آوردیم و چون پنذیر فتند، همه آنان را درهم شکستیم و نابود ساختیم (۳۹)**

کلمه "کلا" منصوب به فعلی است تقديری که جمله "ضربنا له الامثال" بر آن فعل دلالت دارد، چون مثل زدن در معنای تذکر و موعظه و انذار است.

تتبیر: به معنای پاره پاره کردن است.

و معنای آیه این است که:

ما برای هر امتی مثالها زدیم و یک یک را پاره پاره ساختیم.

### بحث روایی

**تفسیر - حفص بن غیاث - امام صادق ۷ در ذیل آیده "وَكُلًاً كَبَرَنَا تَتَبَيِّرًا":** یعنی "کسرنا تکسیرا" - شکستیم شکستی - و آن گاه فرمود: این کلمه، لغت نبطی‌ها است.<sup>۱۰۰</sup>.

وَلَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَرِيَةِ الَّتِي أَمْطَرْتَ مَطَرَ السَّوْءِ أَفَلَمْ يَكُونُوا لَا يَرْجُونَ نُشُورًا

وقطعاً این کافران (کافران حجاز) بر شهر قوم لوط که آن باران شوم به صورت سنگپاره‌ها بر آن بارانه شد، گذر کرده‌اند؛ آیا آن جا را ندیده‌اند تا از انکار قرآن و رسالت پیامبر باز ایستند؟ چرا دیده‌اند، ولی رستاخین را باور ندارند از این رو دعوت پیامبر را نمی‌پذیرند (۴۰)

این قریه‌ای که باران بلا، بر آن بارید قریه قوم لوط است که خدای تعالی بارانی از سنگ سجیل بر آن بیارید، و تفصیل داستانش در سوره‌های قبل گذشت.

"أَفَلَمْ يَكُنُوا يَرْوَنَهَا؟"

استفهامی است توبیخی، چون قریه مذکور سر راه اهل حجاز به سوی شام قرار داشته است.

و اینکه فرمود: "بَلْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ نُشُورًا؟"

معنايش این است که از معاد نمی‌ترسند، و یا اصلا از معاد مایوسند، و چنین احتمالی نمی‌دهند، و این تعبیر نظیر جمله "بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ" است که قبلاً گذشت.

و مراد از آن این است که:

منشأ اصلی تکذیب آنان بر کتاب و رسالت، و اندرز نگرفتن به این موعظه شافیه، و عبرت نگرفتنشان به آن چیزهایی که مایه اعتبار عبرت گیرندگان است، همانا این مسأله اساسی است که اینان منکر معادند و به همین جهت دعوت انبیاء در آنان کمترین اثر را نداشته و هیچ حکمت و موعظه‌ای به دلها یشان راه نمی‌باید.

### بحث روایی

تفسیر قمی - ابی الجارود - امام باقر<sup>ؑ</sup>: اما آن قریه که باران بلا بر او بارید، "سوم" قریه قوم لوط بود که خداوند سنگ‌هایی از سجیل، یعنی از گل بر سر شان بیارید.

وَإِذَا رَأَوْكَ إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُرُواً أَهْنَدَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا ﴿١﴾ إِن كَادَ لَيُضْلِنَا عَنْ إِلَهِنَا لَوْلَا أَنْ  
 صَبَرْنَا عَلَيْهَا وَسَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضْلَلَ سَبِيلًا ﴿٢﴾ أَرَأَيْتَ مَنْ أَنْجَدَ إِلَهُهُ وَهَوْنَهُ  
 أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا ﴿٣﴾ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَآلَّا نَعِيمٍ بَلْ  
 هُمْ أَضْلَلُ سَبِيلًا ﴿٤﴾ أَلَمْ تَرِ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَ الظَّلَلَ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ وَسَاكِنًا ثُمَّ جَعَلَنَا الْشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا  
 ﴿٥﴾ ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْصًا يَسِيرًا ﴿٦﴾ وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَلْيَلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَابًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا  
 وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الْرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيِ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلَنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا ﴿٧﴾ لِنُنْهَى بِهِ بَلْدَةً  
 مَيَّتًا وَنُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقَنَا أَنْعِمًا وَأَنْاسَى كَثِيرًا ﴿٨﴾ وَلَقَدْ صَرَفْنَاهُ بَيْنَهُمْ لِيَذَكُرُوا فَلَئِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا  
 كُفُورًا ﴿٩﴾ وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا ﴿١٠﴾ فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَجَهَدُهُمْ بِهِ جَهَادًا كَثِيرًا  
 ﴿١١﴾ وَهُوَ الَّذِي مَرَّاجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبُ فُرَاتٍ وَهَذَا مَلْحُ أَجَاجٍ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجَرًا مَحْجُورًا  
 ﴿١٢﴾ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصَهْرًا وَكَانَ رَبِّكَ قَدِيرًا ﴿١٣﴾ وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا  
 لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيرًا ﴿١٤﴾ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿١٥﴾ قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ  
 عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ خَيْرًا ﴿١٦﴾ وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَقِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَيَّحْ نَحْمَدِهِ  
 وَكَفَى بِهِ بِدُنُوبِ عِبَادِهِ خَيْرًا ﴿١٧﴾ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةٍ أَيَّامٍ ثُمَّ آسَتَوْيَ  
 عَلَى الْعَرْشِ الْرَّحْمَنُ فَسَقَلَ بِهِ خَيْرًا ﴿١٨﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الْرَّحْمَنُ أَنْسَجُدُ لِمَا  
 تَأْمُرُنَا وَزَادُهُمْ نُفُورًا ﴿١٩﴾ تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سَرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا ﴿٢٠﴾ وَهُوَ الَّذِي  
 جَعَلَ الْأَلْيَلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا ﴿٢١﴾

### بيان آيات

این آیات پاره‌ای از صفات کفار نامبرده را که بکتاب رسالت طعنه می‌زند و مکر توحید و معاد بدن بر می‌شارد، البته آن صفاتی که باختراعات و بی‌اندیشه سخن گفتن آنها  
 تناسی دارد، مانند استهزاء بر رسول و پیروی از هوای نفس و پرستش چیزی که سود و زیانی بر ایشان نداشت و نیز استکبار شان از سجده برای خدای بجان.

وَإِذَا رَأَوْكَ إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُرُواً أَهْنَدَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا ﴿١﴾

و هنگامی که تورا می‌بینند، فقط مسخرهات می‌کنند و می‌گویند: آیا این است آن کسی که خدا او را به رسالت برانگیخته است (۴۱)

ضمیر جمعی که در این جمله است به "الَّذِينَ كَفَرُوا" که قبل ا ذکر شد بر می‌گردد،  
 هزو: به معنای استهزاء و سخریه است، بنابراین "هزو" مصدری است به معنای مفعول،  
 و معنای آن این است که: چون کفار تو را می‌بینند جز مسخره شدهات تلقی نمی‌کنند.  
 "أَهْنَدَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا":

بيان استهزای ایشان است، یعنی این طور استهزاء می‌کنند و چنین و چنان می‌گویند.

إِنْ كَادَ لِيُضِلُّنَا عَنْ إِلَهِنَا لَوْلَا أَنْ صَبَرَنَا عَلَيْهَا وَسَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ

سَيِّلًا

اگر ما بر پرسش معبدان خود پایدار نبودیم، نزدیک بود او ما از معبدان غافل باز دارد. و به زودی - هنگامی که عذاب را بنگرند - خواهند دانست چه کسی گمراه است (۴۲)

آن: مخففه از مثقله است.

اضلال: در اینجا بوبی از معنای صرف را هم دارد، (صرف این است که خدای تعالی توجه و قلب کسی را از درک چیزی منصرف سازد)، و به همین جهت کلمه مذکور با حرفي متعدد شده که کلمه صرف با آن متعدد می‌شود و آن عبارت است از حرف "عن".  
لولا: جواب آن حذف شده چون مطالب گذشته بر آن دلالت می‌کرد،  
و معنای جمله این است که:

نزدیک است این شخص ما را از خدایانمان منصرف کند در حالی که مردی گمراه کننده است اگر ما بر آله خود، یعنی بر پرسش آنها، خویشتن داری نمی‌کردیم ما را از آنها بر می‌گردانید.  
وَسَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ سَيِّلًا:

این جمله تهدیدی است از خدای تعالی به ایشان و تنبیه‌ی است که متوجهشان می‌کند به اینکه از عذابی که رو به ایشان می‌آید در غفلتند. و نیز نمی‌دانند که به زودی به ضلالت و تحیر خود یقین پیدا خواهند کرد.

أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا

آیا دیدی آن کسی را که معبد خود را هوا نفس خویش قرارداده است؟ مگر تو بر او گماشته شده‌ای تا بتوانی او را هدایت کنی (۴۳)

هوی: به معنای میل نفس به سوی شهوت است، بدون اینکه آن شهوت را با عقل خود تعديل کرده باشد،  
"معبد گرفتن هوا نفس":

مراد اطاعت و پیروی کردن آن است، بدون اینکه خدا را رعایت کند و خدای تعالی در کلام خود مکرر پیروی هوی را مذمت کرده و اطاعت از هر چیزی را عبادت آن چیز خوانده و فرموده: "أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ وَأَنْ اعْبُدُونِي" <sup>۱۰۲</sup>.

"أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا" استفهامی است انکاری:

معناش این است که تو وکیل و سپرپست او و قائم به امور او نیستی تا به دلخواه خود به سوی راه رشد هدایتش کنی، پس تو چنین قدرتی نداری که با اینکه خدا گمراهش کرده و اسباب هدایتش را از او قطع نموده، تو هدایتش کنی، و در همین معنا فرموده: "إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحَبْبَتْ" <sup>۱۰۳</sup>. و نیز فرموده: "وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مِّنْ فِي الْقُبُوْرِ" <sup>۱۰۴</sup> و این آیه به منزله اجمالی است برای تفصیلی که در آیه "أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى بَصَرِهِ غِشاَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ" <sup>۱۰۵</sup> آمده است.

از آنچه که در معنای آیه گذشت روشن شد که :

جمله "اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ" نظمی طبیعی دارد و آن این است که جمله "اتَّخَذَ" فعلی است متعدد به دو مفعول که "الله" مفعول اول و "هواه" مفعول دوم آن است و همین نظم با سیاق سازگاری دارد، چون گفتگو در سیاق آیات، پیرامون شرک مشرکین و عدولشان از پرسش خدا به پرسش بتها و اعراضشان از اطاعت حق، یعنی اطاعت خدا و رو آوردنشان به اطاعت هوی، منشا اصلی شرک بود و این طائفه قبول داشتند که الله و معبدی مطاع دارند و درست هم فهمیده بودند، چیزی که هست معتقد بودند آن الله مطاع، همان هوای نفس خودشان است، لذا همان را مطاع خود گرفته به جای اینکه حق را اطاعت کنند آن را اطاعت کردن و هوی را در جای حق نشانندند، نه اینکه مطاع را در جای غیر مطاع نشانده باشند، دقت فرمائید. <sup>۱۰۶</sup>

### بحث روایی

الدر المنشور- ابی امامه در تفسیر آیه "أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ": رسول خدا آفرمود: در زیر سایه آسمان هیچ معبدی دروغین نزد خدا بزرگتر از هوا نفس و پیروی آن نیست. <sup>۱۰۷</sup>

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَيِّلًا ﴿٤٤﴾

آیا می‌پنداری که بیشتر آنان که پیرو هوای نفس اند گوش شنوا دارند و یا تعقل می‌کنند؟ آنان جز مانند دامها نیستند که از سخن جز آوابی نفی شنوند و از اندیشه بهره‌ای ندارند، بلکه چون از درک و فهم خود بهره نبرده‌اند از دامها نیز گمراحتند (۴۴)

ام: به اصطلاح اهل فن، منقطعه است.

حسبان: به معنای ظن و پندار است.

ضمیرهای جمع به اعتبار معنا همه به موصولی بر می‌گردند که در آیه قبلی بود و تردید میان گوش و عقل از این نظر است که وسیله آدمی به سوی سعادت یکی از این دو طریق است:

- یا اینکه خودش تعقل کند و حق را تشخیص داده پیرویش نماید،

- یا از کسی که می‌تواند تعقل کند و خیرخواه هم هست بشنود و پیروی کند،

در نتیجه پس طریق به سوی رشد:

يا سمع است و يا عقل، و دليل اين راه يا عقل است يا نقل. پس آيه شرife در معنai آيه "وقالوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَقْلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ" <sup>۱۰۸</sup> است.

و معنایش این است که:

بلکه آیا گمان می‌کنی که اکثر ایشان استعداد شنیدن حق را دارند تا آن را پیروی کنند و یا استعداد تعقل درباره حق را دارند تا آن را پیروی کنند و به دنبال این گمان امیدوار هدایت یافتن آنها شدی که این قدر در دعوتشان اصرار می‌ورزی؟!

"إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ":

- این جمله بیان جمله قبلی است، چون جمله قبلی در معنای این بود که اکثر ایشان، نه می‌شنوند و نه می‌فهمند، و این جمله می‌فهماند که صرف نشنیدن و تعقل نکردن نیست، بلکه اینان عیناً چون چارپایانند که از سخن جز لفظ و صدایی نمی‌شنوند و معنی را درک نمی‌کنند.

"بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَيِّلًا":

يعنى اينها از چارپایان هم گمراحتند برای اينکه چارپایان هرگز به ضرر خود اقدام نمی‌کنند ولی اينها ضرر خود را بر نفع خود ترجیح می‌دهند، علاوه بر اين:

چارپایان اگر راه را گم کنند، مجهز به اسبابی نیستند که به سوی راه حق هدایتشان کند و اگر گمراه شدند تقصیری ندارند به خلاف این انسانها که مجهز به اسباب هدایت هستند و در عین حال باز گمراهند.<sup>۱۰۹</sup>

أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلَنَا الْشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ﴿٤٥﴾ ثُمَّ قَبَضَنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا <sup>٤٦</sup>

آیا به کار پروردگاری در آفرینش نظر نکرده‌ای که چگونه پس از زوال ظهر بر امتداد سایه افزوده و آن را گستردۀ است؟ و اگر می‌خواست آن را ساکن قرار می‌داد. سپس خورشید را نشانه وجود سایه قرار دادیم (۴۵) آن گاه پس از طلوع خورشید، سایه را به سوی خود می‌کشانیم و آن را به تدریج محو می‌کنیم، و این کار را به آسانی انجام می‌دهیم (۴۶)

این دو آیه و آیات بعد از اینها - تا نه آیه - نظیر تنظیر و تشبيهی است برای مضمون دو آیه قبل، بلکه چهار آیه قبل که می‌فرمود: خدای سبحان رسول را به منظور هدایت مردم به سوی راه رشد و نجات‌شان از ضلالت فرستاد، تا بعضی از آنان که خدا می‌خواهد هدایت یابند و بعضی دیگر که هوای نفس خود را معبد خود گرفته‌اند کارشان به جایی برسد که نه بشنوند، و نه بفهمند، پس بعد از آنکه خدا این طایفه را گمراه کرد کسی نمی‌تواند هدایتشان کند.

و آیات مورد بحث، تا نه آیه، می‌فرماید:

این داستان چیز نو ظهوری از ناحیه خدای سبحان نیست، زیرا در عجائب صنع او و آیات بیناتش نظائر زیادی دارد، پس کسی سر از کار او در نمی‌آورد و او بر صراط مستقیم است (شیوه‌اش در همه عالم یکسان است)، مثلاً سایه را گستردۀ تر و آن گاه آفتاب را دلیل آن

قرار داده تا آن را نسخ کند و از بین ببرد و نیز شب را پوشش، و خواب را برای آرامش، و روز را برای حرکت قرار داده و نیز بادها را مژده‌آور باران کرده، زمین مرده را زنده، چارپایان و انسانها را سیراب ساخته است.

پس، مثل مؤمن و کافر، که آن یکی راه می‌باید و این یکی گمراه می‌شود با اینکه هر دو بندگان خدایند و در یک کره خاکی زندگی می‌کنند:

مثل دو تا آب است که یکی شیرین و گوارا و دیگری شور و تلخ است و خدا هر دو را پهلوی هم قرار داده، ولی بین آن دو فاصله و برزخی قرار داده است و نیز، مثل همان آبی است که خدا بشر را از آن آفریده و آن گاه خانمانها و فامیلیها از آن پدید آورده و از همین راه زن دادن و زن خواستن، موالید را مختلف کرده و پروردگار توقدیر است.

این معنا، آن چیزی است که دقت در مضامین آیات و خصوصیات نظم آنها، آن را به دست می‌دهد و با همین معنا وجه اتصال آنها به آیات قبلی نیز روش می‌شود.<sup>۱۰</sup>

"أَلَمْ تَرِ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَ الظَّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا؟"

همانطور که گذشت- تنظیر و تشیبی است برای اینکه چرا جهل و ضلالت دامنگیر مردم می‌شود و چگونه خدای تعالی آن را به وسیله فرستادن رسولان و دعوت حقه ایشان بر می‌دارد.

و لازمه این معنا این است که:

مراد از "مَدَ الظَّلَّ" امتداد سایه‌ای است که بعد از ظهر گسترده می‌شود و به تدریج از طرف مغرب به سوی مشرق رو به زیادی می‌گذارد تا آنجا که آفتاب به کرانه افق رسیده غروب کند که در آن هنگام امتداد به آخر می‌رسد و شب می‌شود و این سایه در همه احوالش در حرکت است و اگر خدا می‌خواست آن را ساکن می‌کرد.

"ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا":

منظور این است که دلالت آفتاب با نور خود بر این دلالت می‌کند که:

در این میان سایه‌ای هست و نیز با گستردگی شدن نورش، دلیل بر این است که سایه نیز به تدریج گستردگی می‌شود، زیرا اگر آفتاب نبود کسی متوجه نمی‌شد که در این میان سایه‌ای وجود دارد، آری علت عمومی تشخیص معانی مختلف برای انسان این است که احوال عارضه بر آن معانی مختلف می‌شود، حالتی پدید می‌آید و حالتی دیگر می‌رود و چون حالت دومی آمد آن وقت به وجود حالت اولی پی‌می‌برد و چون حالتی پدید می‌آید حالت قبلی که تاکنون مورد توجه نبوده به خوبی درک می‌شود و اما اگر چیزی را فرض کنیم که همیشه ثابت و به یک حالت باشد به هیچ وجه راهی برای تنبیه به آن نیست.

"ثُمَّ قَبَضْنَا إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا":

این است که ما با تاباندن خورشید و بالا آوردن آن، به تدریج آن سایه را از بین می‌بریم و جهت اینکه از بین بردن را، قبض نامیده، آن هم قبض به سوی خودش و آن قبض را هم به قبض آسان توصیف کرد خواست تا بر کمال قدرت الهی خود دلالت کند و بفهماند که هیچ عملی برای خدا دشوار نیست و اینکه فقدان موجودات بعد از وجودشان انهدام و بطایران نیست، بلکه هر چه که به نظر ما از بین می‌رود در واقع به سوی خدا باز می‌گردد.<sup>۱۱</sup>

**التفات از سیاق متكلّم مع الغیر (ما) به سیاق غیبت:**

نکته‌اش این است که مراد از این آیه و آیات بعد از آن، بیان این جهت است که:

امر هدایت به دست خدا است و رسول خدا ۶ هیچ اختیاری در این باب ندارد و خدا هم اراده نکرده آنان را هدایت کند و رسالت و دعوت حقه انبیاء، در مقابل ضلالتی که چون سایه بر اهل ضلال گستردگی شده و برداشتن ضلال از هر کس که بخواهد، از شاخه‌های سنت عمومی الهی است در گستردگی رحمت بر خلق، همانطور که آفتاب را بر زمین می‌گستراند، و سایه گستردگی در آن را بر می‌دارد. و معلوم است که خطابی که متضمن بیان این حقیقت است، چیزی نیست که اختصاص به رسول خدا ۶ داشته باشد، مخصوصاً با اینکه قبل از آن جناب قدرت بر هدایت را سلب کرده بود، پس آن جناب نباید مخاطب قرار گیرد، اما کفار، آنها هم که هوای خود را الله خود گرفته‌اند و گوش و عقل خود را از کف داده‌اند، نباید مخاطب شوند، ناگزیر باید سیاق از خطاب و تکلم، به غیبت التفات یابد.

"ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ثُمَّ قَبَضْنَا إِلَيْنَا"

رجوعی دوباره است از سیاق غیبت به همان تکلم سابق، و این برگشتن، علاوه بر آن نکته که گفته شد، اظهار عظمت و کبریایی او نیز هست.

۳۹

✓ و گفتار در جمله "وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيلَ..." و جمله "وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ..." و جمله "وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَينَ..." و جمله "وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً...":

همان گفتاری است که در ذیل جمله "أَلَمْ تَرَ إِلَى رِبِّكَ..." گذشت.

✓ و همچنین گفتار در جمله "وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّماءِ مَاءً..." و جمله "وَ لَقَدْ صَرَفْنَاهُ يَبْيَهُمْ" و جمله "وَ لَوْ شِئْنَا لَبَعْثَنا": همان گفتاری است که در ذیل جمله "ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ" گذشت.

### بحث روایی

تفسیر قمی - ابی الجارود - امام باقر<sup>ؑ</sup> ۷ ذیل آیه "أَلَمْ تَرَ إِلَى رِبِّكَ كَيْفَ مَدَ الظَّلَلُ": "ظل" عبارت است از ما میان طلوع فجر و طلوع آفتاب.<sup>۱۱۲</sup>

**وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْلَّيلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَابًا وَجَعَلَ الْهَارَ نُشُورًا**

واوست آن که شب را چون لباس، پوششی برای شما ساخت و خواب را باعث تعطیل قوا و آرامش اندامتان قرار داد، و روز را زمان پر اکنده شدن برای به دست آوردن روزی مقرر داشت (۴۷)

لباس بودن شب: از این باب است که ظلمت آن مانند لباس و پرده، آدمی را می‌پوشاند.

سبات: راغب گفته خواب به معنای این است که در هنگام خواب آدمی از هر کاری منقطع می‌شود.

نشور: قرار دادن روز، این است که حرکت و طلب رزق را در روز قرار داده است.<sup>۱۱۳</sup>

و این معانی، یعنی:

- پوشیدن خدای تعالی آدمیان را با لباس شب،

- قطع ایشان از عمل و جنب و جوش

- و سپس منتشر کردنشان در روز برای سعی و عمل،

حالش حال همان گستردن سایه و دلیل قرار دادن آفتاب بر وجود سایه و گرفتن سایه به وسیله آفتاب به سوی خود می‌باشد.

**وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الْرِّيحَ بُشْرًا بَيْتَ يَدَى رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلَنَا مِنَ السَّماءِ مَاءً طَهُورًا**

اوست آن که بادها را پیشایش باران فرستاده است تا نویدبخش فرود آمدن رحمتش باشد، و از آسمان، آبی پاک و پاک کننده فرو فرستادیم (۴۸)

بشرو: به ضمه باء و سکون شین- مخفف "بشر" - به دو ضمه- است که جمع " بشور" به معنای مبشر است.

و معنای آیه این است که:

خدای تعالی کسی است که بادها را می‌فرستد تا قبل از آمدن رحمتش (باران)، بشارت آن را بیاورد.

و مقصود از "سماء" در جمله " و از سماء آبی طهور نازل کردیم" جهت بالا است که همان جو بالای زمین است،

ماء طهور: به معنای نهایت درجه پاکی است که هم خودش طاهر است و هم ظاهر کننده غیر خودش می‌باشد، چرک‌ها و کثافات را می‌برد و رفع حدث می‌کند، بنابراین، کلمه طهور به طوری که دیگران هم گفته‌اند صیغه مبالغه است.

**لِنُحَىٰ بِهِ بَلَدَةً مَيْتَا وَدُسْقِيَهُ وَمِمَا خَلَقْنَا أَنْعَمًا وَأَنَسِيَّ كَثِيرًا**

تا به وسیله آن با رویش گیاهان سرزمینی مرده را زنده کنیم و نیز آن را برای نوشیدن در اختیار دامها و مردمان بسیاری که آفریده‌ایم، قرار دهیم (۴۹)

بلده: معروف است، ولی بعضی<sup>۱۱۴</sup> گفته‌اند: مراد از آن مطلق مکان است، هم چنان که در آیه "وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ يَإِذْنِ رَبِّهِ"<sup>۱۱۵</sup>

همین معنا منظور است و به همین جهت:

وقتی برای کلمه "بلد" صفت می‌آورد، مذکر (میت) می‌آورد، نه مؤنث (میته)، و این به اعتبار معنای منظور از کلمه می‌باشد که مکان است، زیرا اگر معنای مکان منظور نبود بلکه معنای "شهر" منظور بود باید صفتی را مؤنث می‌آورد و می‌فرمود: "بلده میته" و مکان میت، آن سرزمنی است که گیاه نرویاند، و اجای آن به همین است که با فرستادن باران، سیز و خرمش کند.  
اناسی: جمع انسان است.  
و معنای آیه روشن است:

حال شامل شدن مرگ بر زمین و احتیاج چارپایان و انسانها به آب و نازل کردن آب پاک کننده از آسمان و زنده کردن زمین مرده را با آن و سیراب کردن چارپایان و انسانهای بسیار، حال همان گستردن سایه است و سپس قرار دادن آفتاب را دلیل بر آن و سپس از بین بردنش به وسیله آفتاب، که بیانش گذشت.

**وَلَقَدْ صَرَفْنَاهُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكُرُوا فَأَبَى أَكْثُرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا**

به یقین باران را میان مردم در مناطق گوناگون گردانده‌ایم (آن را پیوسته از جایی به جایی منتقل کرده‌ایم) تا توجه پیدا کنند و شکر نعمت‌هارا به جای آورند، ولی بیشتر مردم تها از ناسیاپی ابا ندارند (۵۰)

از ظاهر اتصال آیه به ما قبل برمی‌آید که ضمیر در "صرفناه" به کلمه "ماء" برمی‌گردد.

بنابراین، معنای تصریف آب در میان مردم این است که:

یک بار از قومی گرفته به قومی دیگر بدهد و بار دیگر از همان قوم نیز گرفته به اولی بدهد، در نتیجه یکسره باران را بر یک قوم نباراند و با باراندن دائمی هلاکشان نکند و نیز آن را از قومی دیگر به کلی قطع نکند و در نتیجه از تشنگی هلاک نسازد، بلکه آن را در میان اقوام بگرداند، تا هر قومی نصیب خود را از آن به مقداری که مصلحت است بگیرند و از آن بهره‌مند شوند.<sup>۱۶</sup>  
**"لِيَذَّكُرُوا فَأَبَى أَكْثُرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا":**

تعلیل و بیان دلیل تصریف است، و معناش این است که: سوگند می‌خورم که ما آب را در میان مردم جابجا نکردیم مگر برای اینکه متذکر شوند و شکر بجای آرند، ولی بیشتر مردم از ادای شکر نعمتهای ما خودداری کردند.

**وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا**

ای محمد، ما تو را به دلیل عظمت مقام و مرتبهات به سوی همه انسان‌ها برانگیختیم، و اگر می‌خواستیم در هر شهری پیامبری هشدار دهنده مبعوث می‌کردیم (۵۱)

دواحتمال برای مراد آیه:

- یعنی اگر می‌خواستیم به هر قریه‌ای رسول و نذیری بفرستیم که هر یک مردم قریه خود را انذار نموده، رسالت ما را ابلاغ کند می‌فرستادیم لیکن این کار را نکردیم و به خاطر مقام ارجمند و منزلت عظیمی که تو نزد ما داری تو را به سوی تمامی قریه‌های عالم، نذیر و رسول فرستادیم - مفسرین این جمله را این طور تفسیر کرده‌اند، و آیه بعدی هم خالی از تایید آن نیست، علاوه بر این، با آن وجهی که ما برای اتصال آیات اورده‌یم نیز مناسب‌تر است.
- ممکن هم هست مراد این باشد که ما قادریم بر اینکه در هر قریه‌ای رسولی مبعوث کنیم و اگر این کار را نکردیم و تنها تو را اختیار نمودیم به خاطر مصلحتی بود.

**فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَجَهَدْهُمْ بِهِ جَهَادًا كَبِيرًا**

پس، از کفار از فرمان مبر، و در بر ابر آنان با بیان حقایق قرآن به مبارزه و تلاشی بزرگ برخیز و رسالت خود را ابلاغ کن (۵۲)

این جمله متفرع است بر معنای آیه قبلی و ضمیر "به" به شهادت سیاق آیات، به قرآن بر می‌گردد.

**مجاهده و جهاد:** به معنای جد و جهد و به کار بردن نهایت نیرو در دفع دشمن است.

و چون گفتیم ضمیر به قرآن بر می‌گردد معنا این می‌شود که:

با قرآن با دشمنان جهاد کن، یعنی قرآن را بر آنان بخوان و معارف و حقایق آن را برایشان بیان کن و حجت را بر ایشان تمام نما.

وقتی مثل رسالت الهی در بر طرف کردن حجاب جهل و غفلت از دلهای مردم به وسیله اظهار حق و اتمام حجت مثل آفتاب بود در دلالت بر سایه گسترده و برداشتن آن سایه به امر خدا، نیز مثل روز بود نسبت به شب و تعطیلی کار در آن و نیز، مثل باران بود نسبت به زمین مرده و چارپایان و انسانهای تشننه، ناچار، حالا که تو حامل این رسالت شده‌ای، و به سوی همه اهل قریه‌ها مبعوث گشته‌ای، دیگر جا ندارد که از کافران اطاعت کنی، چون اطاعت ایشان تباہ‌گر این ناموس عمومی است که برای هدایت قرار داده‌ایم پس باید که در تبلیغ رسالت خود و اتمام حجت بر مردم به وسیله قرآن که مشتمل بر دعوت حقه است نهایت کوشش و جهد خود را مبذول داری و جهاد کنی با آنان جهادی بس بزرگ.

**الَّذِي وَهُوَ الْبَحْرَيْنِ مَرَجَ عَذْبٌ هَذَا فَرَاتُ وَهَذَا مِلْحٌ أَجَاجُ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا**

اوست آن که دو دریا را کنار یکدیگر روان ساخت؛ این یکی خوشگوار و شیرین است و این یکی ناگوار و سخت شور است، و میان آن دو حایلی استوار پدید آورد و آنها را باز داشت از این که به یکدیگر بیامیزند (۵۳)

مرج:

- به معنای مخلوط کردن است.
- "امر مربیح" هم که در قرآن آمده به معنای امری مختلط است.
- عذب: اگر درباره آب به کار رود، به معنای آب خوش طعم است.
- فرات: در مورد آب به معنای آبی است که بسیار خوش طعم باشد.
- ملح: به معنای آبی است که طعمش بر گشته باشد.
- اجاج: آبی است که شوریش زیاد باشد.
- برزخ: به آن حدی گویند که میان دو چیز فاصله شده باشد.
- حرام محجور: به معنای حرام محرم است، یعنی آن چنان میان این دو آب حاجز و مانع قرار داده‌ایم که مخلوط شدن آن دو با هم، حرام محرم شده، یعنی به هیچ وجه مخلوط نمی‌شود.
- و اینکه فرمود: "وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا":

خود قرینه است بر اساس اینکه مراد از مخلوط کردن دو دریا، روانه کردن آب دو دریا است با هم، نه مخلوط کردن آن دو، که اجزای آنها را در هم و برهمن کند.

و این کلام عطف است بر همان چیزی که آیه "وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ..." عطف بر آن شده و در این جمله مسأله رسالت از این جهت که میان مؤمن و کافر را جدایی می‌اندازد، با اینکه هر دو در یک زمین زندگی می‌کنند و در عین حال با هم مخلوط و یکی نمی‌شوند، تشبيه شده به آب دو دریا، که در عین اینکه در یک جا قرار دارند، به هم در نمی‌آمیزند، (که توضیحش در اول آیات نه گانه گذشت).

**وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَثَرًا فَجَعَلَهُ دَنَسًا وَصَهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا**

اوست آن که از آب بشری آفرید و اورا خوشاوند نسی و سبی قرار داد. و پروردگارت قواناست (۵۴)

صهر: به طوری که از خلیل نقل کرده‌اند به معنای "ختن" یعنی خوشاوندان از ناحیه زن است.<sup>۱۱۷</sup>

پس:

- مراد از "نسب" به طوری که دیگران هم گفته‌اند: محرومیت از ناحیه مرد است.
- مراد از صهر محرومیت از ناحیه زن، و مؤید این معنا مقابله‌ای است که میان نسب و صهر بر قرار شده است.

بعضی<sup>۱۱۸</sup> از مفسرین گفته‌اند:

در هر یک از این دو کلمه مضافی در تقدیر است. و تقدیر آن دو "ذا نسب و ذا صهر- دارای نسبت و صهر" می‌باشد. و مراد از آب، نطفه است و چه بسا احتمال داده شده که مراد از آن، مطلق آبی باشد که خدا اشیای زنده را از آن خلق می‌کند، هم چنان که خودش فرمود: "وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلًّا شَيْءٍ حَيًّا".<sup>۱۱۹</sup>

معنای آیه این است که:

خدای سبحان آن کسی است که از نطفه- که خود یک آب است- بشری را خلق فرموده و او را دارای نسب و صهر، یعنی زن و مرد قرار داده است. و این نیز، تشییه دیگری است که همان مفاد آیه قبلی را افاده می‌کند، یعنی می‌فهماند که خدای سبحان کثرت را در عین وحدت، حفظ، و تفرق را در عین اتحاد، محفوظ نگه داشته است، و همچنین اختلاف نقوص و آراء را از نظر ایمان و کفر- با اینکه مردم از جهت فکر و نظر و ایمان و کفر مختلفند- با اتحاد جامعه بشری به وسیله فرستادن پیامبرانی به منظور کشف حجاب ضلالت، حفظ نموده است که اگر ارسال رسول نمی‌بود ضلالت و گمراحتی، همه مجتمع بشری را فرا می‌گرفت.

"وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا":

در اینجا کلمه "رب" به ضمیر خطاب "ربک- پروردگارت" اضافه شده، و نکته آن همان است که در جمله "أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ" گذشت.

### بحث روایی

مجمع‌البیان- ابن سیرین- ذیل آیه "وَهُوَ الَّذِي حَلَقَ مِنَ الْمَاءِ: این آیه در خصوص رسول خدا<sup>۶</sup> و علی بن ابی طالب نازل شده که دخترش فاطمه را به آن جناب تزویج کرد، پس علی پسر عمومی او و شوهر دختر اوست که هم نسب اوست و هم داماد او.<sup>۱۲۰</sup>

**مؤلف:** این روایت به جری و تطبیق شبیه‌تر است.

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُورٍ أَللَّهُ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيرًا

مشرکان به جای خدا چیز‌هایی را می‌پرستند که نه به خاطر پرستش آنها سودی برایشان دارند و نه در صورت قرک پرستش آنها زیانی به آنان می‌رسانند؛ و کافر همیشه بر ضد پروردگارش پشتیبان شیطان است (۵۵)

این آیه عطف است بر جمله "وَإِذَا رَأَوْكَ إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُرُواً"

ظهیر: به معنای مظاهر است و مظاهر به معنای پشتیبان و معاون است.

و معنای آیه این است که:

این کفار مشرک، پرستش خدا را به کناری گذاشته چیزی را می‌پرستند که نه سودی به حالشان دارد و نه در عوض پرستش، خیری و نه در صورت ترک پرستش، ضرری به ایشان می‌رساند و کافران همواره در دشمنی با پروردگارشان معاونین شیطان بوده‌اند. و اینکه فرمود: بتها نفع و ضرری ندارند:

منظور نفع و ضرر ظاهری است پس با ضرر بتپرستی منافات ندارد. قدرت نداشتن بتها بر نفع و ضرر رساندن به پرستندگان، مطلبی است و ضرر داشتن بتپرستی که همان بدیختی دائمی و عذاب همیشگی است، مطلبی دیگر.

### بحث روایی

الدرستور- ابن جریر- ابن عباس ذیل جمله "وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيرًا": مقصود از این کافر ابالحکم است که رسول خدا<sup>۶</sup> وی را ابو جهل نام نهاد<sup>۱۲۱</sup>

**مؤلف:** این روایت به جری و تطبیق یکی از مصادیق بر عوم آیه، شبیه‌تر به نظر می‌رسد.

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا

ای پیامبر، ما تو را جن نوید دهنده و هشدار دهنده نفرستادیم؛ بنابر این مسئول کفر مردم نیستی (۵۶)

یعنی ما در رسالت تو غیر از تبشير و انذار تکلیفی به گردنت نگذاشته‌ایم پس اگر اینان معاند پروردگار خویشنند و با دشمن او، یعنی با شیطان همکاری می‌کنند، تو تقصیری نداری و ایشان خدای را خسته و ناتوان نمی‌کنند و جز به خود مکر و دشمنی نمی‌کنند. این آن معنایی است که از سیاق استفاده می‌شود.

پس بنابر این، جمله "وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا": فصلی است از کلام، نظیر جمله "أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا" در فصل سابق.<sup>۱۲۲</sup>

قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا

بگو: من برای رساندن پیام آسمانی خود هیچ مزدی از شما نمی خواهم، جز این که کسی بخواهد راهی به سوی پروردگارش برگیرد.  
آری، مزد من همین است که شما هدایت شوید (۵۷)

ضمیر در "علیه" به قرآن بر می گردد، بدین جهت که:

تلاوت آن از ناحیه رسول خدا ۶ برای کفار، همان تبلیغ رسالت است، هم چنان که فرمود: "إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا"<sup>۱۲۳</sup> و نیز فرمود: "قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَبِّفِينَ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ"<sup>۱۲۴</sup>. "إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا":

استثنایی است منقطع (یعنی بدون مستثنا منه)، ولی در معنا، استثنای متصل است، چون در معنای این است که فرموده باشد: "الا ان یتخد الى ربه سبیلا من شاء ذلك" <sup>۱۲۵</sup> نظری آیه "يَوْمَ لَا يَنْقَعُ مَالٌ وَ لَا بَنْوَنٌ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقُلْبٍ سَلِيمٍ"<sup>۱۲۶</sup> که در معنا "الا ان یاتی اللَّهُ بِقُلْبٍ سَلِيمٍ من اتاه به" می باشد.

بنابراین، در آیه مورد بحث و آیه سوره شعراء که شاهد آوردمیم:

فاعل" من اتخاذ السبیل - آن کس که راهی می گیرد" در جای فعل خود "اتخاذ سبیل" به کار رفته تا بفهماند: شکرانه این کار از ناحیه خدا، خود این شخص است، پس در این جمله اتخاذ سبیل به سوی خدای سبحان و پذیرفتن دعوت رسول، خودش پاداش و شکرانه خودش معرفی شده و در این تعبیر به منتهی درجه بی نیازی آن جناب از اجر مالی و یا مقام ایشان اشاره شده و می فهماند که آن جناب از ایشان غیر از پذیرفتن دعوتش و پیروی از حق، چیز دیگری نمی خواهد، نه مال، و نه جاه و مقام، و نه هیچ پاداش دیگر، پس از این جهت راحت و خوشحال باشند و آن جناب را در خیرخواهی هایش متهم نکنند.

و اگر اتخاذ سبیل را مقلع به مشیت خود آنان کرد و فرمود: "اگر کسی بخواهد راهی به سوی پروردگارش اتخاذ کند":

برای این است که بفهماند از ناحیه آن جناب کمال حریت و آزادی را دارند و آن حضرت کسی را اجبار و یا حتی اکراه نمی کند، چون او از طرف پروردگارش بیش از تبییر و انذار وظیفه ای ندارد و وکیل و مسئول آنان نیست، بلکه امر آنان با خود خدای تعالی است، هر حکمی را بخواهد درباره آنان می کند.

پس بعد از آنکه در آیه "قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا"، برای آن جناب مسجل و قطعی کرد که به جز رسالت به تبییر و انذار، وظیفه ای ندارد، آن جناب را دستور می دهد که به مردم برساند که در دعوتش هیچ هدف و منظوری ندارد، جز همین که دعوتش را پذیریند و به درگاه پروردگار خود راهی باز کنند، بدون اینکه اجر بیشتری منظور داشته باشد- حال آن اجر هر چه باشد- و نیز ابلاغ کند که ایشان در کار خود مختارند و هیچ اجبار و اکراهی در کارشان نیست، پس ایشانند و دعوت، اگر خواستند ایمان بیاورند و اگر خواستند کفر بورزنند، خود می دانند.

این است آنچه که به آن جناب مربوط می شود، یعنی رساندن رسالت و بس، بدون هیچ طمع و تحمل و اکراه و یا انتقامی از مخالفین. و اما زاید بر تبلیغ رسالت هر چه باشد راجع به خدا می شود و رسول خدا ۶ باید آن را به خدا ارجاع داده بر او توکل کند، هم چنان که در آیه بعدی بدان اشاره نموده و می فرماید: "وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَمْدِ الَّذِي لَا يَمُوتُ".

بیشتر مفسرین گفته اند: "استثناء در آیه، منقطع است و معنایش" لکن من یشاء ان یتخد الى ربه سبیلا" می باشد: یعنی بگو من مزد نمی خواهم و لیکن اگر کسی بخواهد در راه خدا به فقیری صدقه دهد بدهد". ولی این تفسیر صحیح نیست، چون نه در لفظ آیه دلیلی بر آن وجود دارد و نه در سیاق آن.<sup>۱۲۷</sup>

وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَمْدِ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفِّي بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ حَبِيرًا

وبر آن خدای زنده که نمی میرد توکل کن و او را همراه باستایش وی، از ناتوانی و بی داشتی و دیگر کاستی ها منزه شمار، و همین بس که او به گناهان بندگانش آگاه است (۵۸)

بعد از آنکه این معنا را مسجل و قطعی کرد که رسول خدا ۶ هیچ مسئولیتی در امر مردم ندارد، و هیچ وظیفه ای جز تبلیغ رسالت به عهده او نیست و باید به آنها برساند که در دعوتش هیچ مزدی هم منظور ندارد و مردم در کار خود در کمال اختیارند، اگر خواستند

ایمان بیاورند و اگر خواستند کفر بورزند. اینک در این جمله آن بیان را تتمیم نموده دستورش می‌دهد که خدای را در کار ایشان و کیل بگیرد، پس خدای تعالی بر مردم و بر هر چیزی و کیل، و به گناهان بندگان خبیر است.

پس اینکه فرمود: "وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ":

معنايش این می‌شود که خدای را در کار مردم و کیل بگیر، تا به هر چه بخواهد درباره آنان حکم کند و هر چه خواست با آنان انجام دهد. چون او و کیل بر مردم و بر همه موجودات است.

**اگر نفرمود: "وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ" بلکه فرمود: "عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ"** برای این بود که:

خواست به علت حکم هم اشاره کرده باشد، و بفهماند خدایی که حی است و هرگز نمی‌میرد از او چیزی فوت نمی‌شود. پس تنها او است که می‌تواند و کیل باشد.

"وَسَبَّحَ بِحَمْدِهِ":

معنايش این است که خدای را از عجز و جهل و از هر چیزی که لایق ساحت قدس او نیست منزه بدار، در حالی که این تنزیهت مقارن با شنای جمیل او نیز باشد، و اگر کفار را مهلت داد و با نعمت‌های خود استدراج کرد، بدان که از عجز و زبونی نیست و نیز از جهل به گناهان آنان نبوده، و اگر ایشان را به جرم گناهانشان گرفت به ملاک حکمتی بوده که اقتضاء می‌کرده و نیز به خاطر استحقاق ایشان بوده است، پس هم سزاوار تسبیح است و هم حمد.

سیاق "وَكَفَى بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا" دلالت می‌کند بر:

توحید خدا در فعل و صفاتش، یعنی تنها او و کیل و متصرف در امور بندگان خویش است و تنها او است که به گناهان بندگان، خبیر است و تنها او است که درباره آنان حکم می‌کند، بدون اینکه احتیاجی به کسی داشته باشد که او را در عمل یا حکم‌ش یاری دهد.

از اینجا به خوبی روشن می‌گردد که:

- آیه بعدی هم که می‌فرماید: "الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ" متمم جمله "وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ..." است، چون

این آیه نیز، مشتمل بر توحید خدا در ملک خویش و تصرفش در آن است.

- هم چنان که جمله "وَكَفَى بِهِ..." مشتمل است بر علم و اطلاع او و معلوم است که با حیات و ملک و علم روی هم معنای وکالت تمام می‌شود که به زودی توضیحش خواهد آمد - ان شاء الله.

**الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنُهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ أَسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ فَسَأَلَ بِهِ خَبِيرًا**

بر آن کسی توکل نما که آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو هست، در شش مرحله آفرید؛ سپس بر عرش فرماده و ای عالم استیلا یافت. اوست خداوند رحمان. پس به اوروپ بیاور، و ازوی که آگاه است پیرس، که از هرچه خبر دهد حقیقت همان است (۵۹)

ظاهر سیاق می‌رساند که:

وصول "الذی" صفت باشد برای جمله "الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ" در آیه قبل و با همین صفت، بیان در جمله "وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ" تمام می‌شود، چون وکالت:

- متوقف بر حیات و کیل است.

- بر علم او نیز متوقف است، که جمله "وَكَفَى بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا" آن را افاده می‌کرد

- و نیز متوقف بر سلطنت در حکم و تصرف نیز هست که این آیه متنضم آن است، چون در این آیه داستان خلقت آسمانها و زمین و تسلط بر عرش را بیان می‌کند.

و ما درباره صدر آیه، در چند جا از سوره‌های گذشته بحث کردیم و دیگر در این جا درباره آن بحث نمی‌کنیم.

**"الرَّحْمَنُ فَسَأَلَ بِهِ خَبِيرًا":**

آنچه از سیاق و نظم کلام بر می‌آید این است که:

کلمه "الرحمن" خبر باشد برای مبتدایی که حذف شده، و تقدیر کلام "هو الرحمن" می‌باشد و جمله "فسئل" متفرع بر آن است، چون "فاء"، تفريع و نتیجه‌گیری را می‌رساند. و حرف "باء" در کلمه "به" برای متعدد کردن فعل لازم است. و اگر نفرمود: "فسئله"

و حرف باء را آورد، برای این است که معنای اعتماء را در سؤال بگنجاند و بفهماند که با کمال عنایت از او بپرس، و کلمه "خبررا" حال از ضمیر است.

۴۵

و معنای جمله این است که:

رحمان است، همان رحمانی که مسلط بر اریکه ملک است و همان کسی که خلق و امر عالم قائم به رحمت و افاضه او است، تمامی موجودات از ناحیه او آغاز نموده به سوی او بر می‌گرددند، پس حقیقت حال را از چنین کسی بپرس که او خبیر است.  
پس اینکه فرمود: "فَسَلِّلْ بِهِ خَبِيرًا":

کنایه است از اینکه اگر از او بپرسی او حقیقت امر را آن چنان برایت شرح می‌دهد که به هیچ وجه بطلان و ابطال در آن راه نداشته باشد، هم چنان که در عرف نیز گفته می‌شود: از من بپرس که مو به مو جوابت دهم. یا می‌گویند:  
"علی الخبر سقطت" یعنی تو در این سؤال که از من کردی به اهلش برخوردي.<sup>۱۲۸</sup>

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الْرَّحْمَنُ أَنْسَجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَزَادَهُمْ نُفُورًا ﴿٦﴾

وهنگامی که به کافران گفته شود: خداوند رحمان را سجده کنید، می‌گویند: و رحمان چیست؟ آیا چیزی را سجده کنیم که تو مارابه سجده برای آن فرمان می‌دهی؟ آنان نه تنها به این دعوت پاسخ نمی‌دهند، بلکه این دعوت بر گزینشان می‌افزاید (۶۰)

این جمله فصل دیگری از رفتار سوء آنان با فرستاده خدا و دعوت حقه وی است. در این جمله، استکبارشان از سجود برای خدا و نفرتشان از آن را حکایت می‌کند.

این آیه شریفه اتصال خاصی با آیه قبلی دارد، چون:

در آن، سخن از رحمان به میان آمد و در آیه قبل نیز، در وصف رحمان سخن می‌رفت و چه بسا که به همین جهت الف و لام در "للرحمن" الف و لام عهد باشد. پس، ضمیر "هم" در جمله "وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ" به کفار بر می‌گردد، و آن کسی که به کفار گفته بود برای رحمان سجده کنید رسول خدا ع بوده، چون در جمله بعد، از قول کفار حکایت کرده که گفتند: "آیا به کسی که تو دستور می‌دهی سجده کنیم؟" و از شدت استکباری که داشتند اسم خدا را نبرده‌اند.  
"قَالُوا وَ مَا الْرَّحْمَنُ":

در جمله سؤالی از کفار حکایت شده که هویت و حقیقت رحمان چیست، و اگر نپرسیدند رحمان کیست (بلکه گفتند رحمان چیست) برای این بوده که مبالغه در تجاهل نسبت به خدا را افاده کند و بفهماند اصلاً ما نمی‌دانیم رحمان چیست، هم چنان که فرعون نیز در پاسخ موسی که وی را به سوی رب العالمین دعوت می‌کرد گفت: "وَ مَا رَبُّ الْعَالَمِينَ"<sup>۱۲۹</sup>، و نیز ابراهیم به همین منظور از قوم خود می‌پرسد: "مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ"<sup>۱۳۰</sup>.

که در اینگونه سوالات، مقصود سائل این است که بفهماند از شیء مورد سؤال، بیش از یک اسم چیزی نمی‌داند، هم چنان که هود به قومش فرمود: "أَ تُجَادِلُونِي فِي أَسْمَاءِ سَمَيَّتُوهَا أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ".<sup>۱۳۱</sup>  
"أَ نَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا":

در این جمله باز کلمه "ما" را تکرار کردن و این برای این است که: بفهماند بر استکبار خود پافشاری دارند و اگر گفتند: "آیا سجده کنیم به چیزی که تو به ما دستور می‌دهی؟" منظورشان ریشخند و استهزاء به رسول خدا ع بوده، و خواسته‌اند بگویند مگر تو کیستی که ما دستورات را اطاعت کنیم؟! جمله "و زادهم نفورا" عطف است بر جواب "اذا" و معنایش این است که:

وقتی به ایشان گفته می‌شود سجده کنید، استکبار می‌ورزند، و نفرتشان بیشتر می‌شود. و بنابراین، فاعل در "زادهم" ضمیر است که به کلمه قول بر می‌گردد، البته قولی که از مفهوم کلام سابق استفاده می‌شود.<sup>۱۳۲</sup>

تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي الْسَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا ﴿٦﴾

پر خیر و برکت است آن خدایی که منازلی را در آسمان برای خورشید و ماه مقرر کرد و چراغی فروزان و ماهی قابان در آن پدید آورد (۶۱)

بروج:

• منازل آفتاب و ماه در آسمان است.

• و یا مراد ستارگانی است که در آن منازل قرار دارند، هم چنان که در آیه "وَلَقْدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَرَبِّنَاها لِلنَّاظِرِينَ وَ حَفِظْنَاها مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ"<sup>۱۳۳</sup> نیز بروج به معنای ستارگان واقع در آن منازل آمده، تا مسأله حفظ و رجم را بیان کند.  
سراج: آفتاب است، به دلیل اینکه در سوره نوح آفتاب را سراج خوانده می‌فرماید: "وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا".<sup>۱۳۴</sup>

آیه شریفه:

در مقام ثانی خدای تعالی بر خویش است و می‌خواهد بزرگی او را به خاطر اینکه برجهایی محفوظ و تیرهایی شهاب درست کرده و آفتاب را روشنگر و ماه را منیر ساخته تا عالم محسوس را روشن کنند، می‌باشد و با این بیان، به مسأله رسالت رسولان اشاره می‌کند، چون این مسأله نظیر همان روشنگری آفتاب و ماه نسبت به عالم جسمانی انسانها است، چیزی که هست رسولان خدا، عالم روحانی انسانها را روشن می‌کنند. آری، اگر آفتاب پیش پای آنان را روشن می‌سازد رسولان خدا دیده بصیرت بندگان خدا را روشن می‌کنند هم چنان که دنبال این آیات حال انسانها و دفع اولیای شیاطین و جلوگیری آنها از صعود به سوی خدا را بیان می‌کند و می‌فرماید: برای دفع آنان برجهایی قرار داده که از آنجا شیطانها را تیر باران می‌کنند.

این آن معنایی است که از سیاق آیات- چه آیات مورد بحث و چه آیات قبل- استفاده می‌شود، و همانطور که در ذیل جمله "أَلْمَ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَ الظُّلُلَ" بدان اشاره کردیم همه بر این سیاقند.

پس، معنایی که ما برای آیه کردیم از باب تأویل و صرف آیات از ظاهری که دارند نیست.

### بحث روایی

تفسیر قمی - ابی الجارود - امام باقر<sup>۷</sup> ذیل آیه "تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا": بروج عبارت است از ستارگان و از این ستارگان آن چند برجی که مربوط به سه ماه بهار است: "حمل" و "ثور" و "جوزاء" است و آنکه مربوط به سه ماهه تابستان است: "سرطان" و "اسد" و "سبله" است و آنکه مربوط به سه ماهه پائیز است: "میزان" و "عقرب" و "قوس" است، و آنکه مربوط به سه ماهه زمستان است: "جدی" و "دلو" و "حوت" است که مجموعاً دوازده برج می‌شود.<sup>۱۳۵</sup>

**وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ الْلَّيلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَن يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا**

اوست آن که شب و روز را در پی یکدیگر آورده است برای کسی که بخواهد بازگشت به فطرت خویش معارف الهی را دریابد یا با پرستش خدا و انجام کارهای شایسته او را سپاسگزاری کند (۶۲)

خلفه: به معنای هر چیزی است که در جای چیزی دیگر نشسته باشد و به عکس، و گویا مانند کلمه "جلسة" - که نوعی نشستن را می‌رساند- نوعی از جانشینی را افاده می‌کند و در اینجا به عنوان صفت آورده شده، پس معنای خلفه بودن شب و روز این است که:

هر یک از آن دو جای دیگری را می‌گیرد، شب جای روز را و روز جای شب را، و اگر این خلفه بودن شب و روز را مقید کرد به اینکه خدا آن دو را تنها برای کسانی خلفه کرد که بخواهند متذکر شوند و یا بخواهند شکرش را به جای آرند.

برای این است که شب و روز تنها برای کسانی خلفه است که: به سوی خدا توجه کنند و شکر او را به جای آرند.

و از مقابله‌ای که بین تذکر و شکر هست به دست می‌آید که:

مراد از تذکر، رجوع و به یاد آوردن آن حقایقی است که در فطرت انسان نهفته است.

و آن عبارت است از: ادله‌ای که همه دلالت بر توحید خداوندی و نیز بر صفات و اسمای او می‌کند که لایق مقام ربوی است، و نتیجه این یادآوری هم، ایمان به خداست.

شکور: آن عمل و قولی است که ثنای بر خدا را برساند، ثنای بر آن نعمت‌های جمیلی که ارزانی داشته و این عمل و قول، قهرا بر عبادت و اعمال صالح او منطبق می‌شود. (چون عمل و قولی که حمد و ثنای خدا باشد جز عبادت و اعمال صالح نمی‌تواند چیز دیگری باشد).

بنابراین، آیه شریفه در مقام اعتزاز و یا امتنان است.

امتنان به این منت که:

شب و روز را طوری قرار داده که هر یک پشت سر دیگری درآید تا اگر کسی در یکی از این دو زمان ایمان به خدا از او فوت شد در زمان بعدی آن را تدارک کند و اگر کسی در یکی از این دو موفق به عبادت خدا و هر عمل صالح دیگر نشد در زمان بعدی آن را تلافی نماید.

این آن معنایی است که آیه شریفه آن را افاده می‌کند و در عین حال ارتباط و اتصالش به آیه قبل نیز محفوظ است، چون در آیه قبل یعنی آیه "وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُّبِيرًا" فرمود: خدا با شهاب ثاقبیش نمی‌گذارد شیطانهای متکبر به ساحت قربش نزدیک شوند و در این آیه می‌فرماید: در عین حال بندگانش را از تقرب به درگاهش مانع نمی‌شود، و از اینکه به نور او استضائه کنند جلوگیری نمی‌کند و به همین جهت شب و روز را پشت سر هم قرار داد تا اگر یکی از بندگانش در یکی از این دو زمان به درگاه پروردگارش تقرب نجسته باشد، در زمان دیگر تقرب بجويد.

بعضی<sup>۱۶</sup> از مفسرین:

- "تذکر" در آیه مورد بحث را به نمازهای واجب تفسیر کردند.
- "شکورا" را به نمازهای مستحبی تفسیر کرده‌اند و آیه شریفه قابل انطباق بر این دو معنا هست هر چند که متعین در آن دو به تنها بی نیست.

### بحث روایی

کتاب فقیه - امام صادق<sup>۷</sup>: هر چه در شب از توفوت شد قضاییش را در روز به جای آر هم چنان که خدای تعالی فرمود: "وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ جِلْنَةً لِّئَنَّ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا" یعنی هر کس که بخواهد می‌تواند آنچه در شب از او فوت شده در روز قضاء کند و آنچه در روز از او فوت شده در شب به جای آورد.<sup>۱۷</sup>.

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هُوَنَا وَإِذَا حَاطَبُهُمُ الْجَهَلُونَ قَالُوا سَلَّمًا ﴿١﴾ وَالَّذِينَ يَبِيَّثُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقَيْمًا ﴿٢﴾ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا ﴿٣﴾ إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًا وَمُقَاماً ﴿٤﴾ وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً ﴿٥﴾ وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَّهَا إِلَّا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزُنُونَ قَوَاماً ﴿٦﴾ وَالَّذِينَ يَقْعُلُونَ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَاماً ﴿٧﴾ يُضَعِّفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَتَخَلُّدُ فِيهِ مُهَاجَاً ﴿٨﴾ إِلَّا مَنْ تَابَ وَأَمَرَ وَمَنْ يَقْعُلَ صَلِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّعَاتِهِمْ حَسَنَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٩﴾ وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ وَعَمَلَ عَمَلاً صَلِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّعَاتِهِمْ حَسَنَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَفُورًا رَّحِيمًا ﴿١٠﴾ وَمَنْ صَلِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا ﴿١١﴾ وَالَّذِينَ لَا يَشَهُدُونَ الْزُورَ وَإِذَا مَرُوا بِاللَّغْوِ مَرُوا كِرَاماً ﴿١٢﴾ وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِرَأْيِهِمْ لَمْ تَخِرُوا عَلَيْهَا صُمَّا وَعُمَيَاً ﴿١٣﴾ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَرْوَاحِنَا وَذُرِّيَّتِنَا قُرْةً أَعْيُنٍ وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَقْبِرِ إِمَاماً ﴿١٤﴾ أُولَئِكَ يُبَزُّونَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقُّونَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَّمًا ﴿١٥﴾ حَمَدِلِيلِينَ فِيهَا حَسَنَتْ مُسْتَقَرًا وَمُقَاماً ﴿١٦﴾ قُلْ مَا يَعْبُوا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ فَقَدْ كَذَبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَاماً ﴿١٧﴾

### بيان آيات

این آیات صفات برجهت و سوده ای از مؤمنین را در مقابل صفات ناسوده ای که برای کفار شمرده برمی شاره، که جامع آن صفات دمومنین این است که: مومنین پروردگار خود را می خوانند، پیامبر او وکیلی که او بر آن پیامبر نازل کرده تصدیق می نمایند، و (آن صفات) در کفار این است که: کفار رسالت پیامبر خدای را نکنند، و از دعوت او اعراض می نمایند و پرسوی هوای نفس می شوند، و بهمین مناسبت آیات مورد بحث با آیه "قُلْ مَا يَعْبُوا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَاماً" ختم می شود که ختم سوره نیز است.

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هُوَنَا وَإِذَا حَاطَبُهُمُ الْجَهَلُونَ قَالُوا سَلَّمًا ﴿١﴾

بندگان واقعی خدای رحمان کسانی اند که روی زمین با خشوع گام بر می دارند (در معاشرت با مردم فروتنی می کنند و در برابر خدا خاضعند) و هنگامی که نادانان با سخنی جاهلانه آنان را خطاب می کنند، در پاسخ سخنی مسالمت آمیز بر زبان می آورند (۶۳).

بعد از آنکه در آیه قبلی استکبار و خودخواهی کفار بر خدای سبحان و اهانتشان نسبت به اسم کریم و رحمان را ذکر کرد، در این آیه در مقابل آن رفتار مؤمنین را ذکر می کند که نه تنها به اسم رحمان اهانت نمی کند، بلکه خود را بمنه رحمان می دانند همان رحمانی که کفار از لفظ آن گریزان بودند و نفرت داشتند.

در این آیه دو صفت از صفات سوده مؤمنین را ذکر کرده:

۱. "الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هُوَنَا" - مؤمنین کسانی هستند که روی زمین با وقار و فروتنی راه می روند.

هون: به طوری که راغب گفته به معنای تذلل و تواضع است.<sup>۱۳۸</sup>

بنابراین، به نظر می رسد که مقصود از راه رفتن در زمین: کنایه از زندگی کردن شان در بین مردم و معاشرشان با آنان باشد.

پس مؤمنین:

- هم نسبت به خدای تعالی تواضع و تذلل دارند .

- و هم نسبت به مردم چنینند.

۴۹

چون تواضع آنان مصنوعی نیست، واقعا در اعماق دل، افتادگی و تواضع دارند و چون چنینند ناگزیر، نه نسبت به خدا استکبار می‌ورزند و نه در زندگی می‌خواهند که بر دیگران استعلاء کنند و بدون حق، دیگران را پائین تر از خود بدانند و هرگز برای به دست آوردن عزت موهومی که در دشمنان خدا می‌بینند در برابر آنان خضوع و اظهار ذلت نمی‌کنند.

پس خضوع و تذللشان در برابر مؤمنین است نه کفار و دشمنان خدا، البته این در صورتی است که به گفته راغب کلمه "هون" به معنای تذلل باشد.

و اما اگر آن را به معنای رفق و مدارا بدانیم معنای آیه این می‌شود که: مؤمنین در راه رفتشان تکبر و تبختر ندارند.

۲. چون از جاهلان حركات زشتی مشاهده می‌کنند و یا سخنای زشت و ناشی از جهل می‌شنوند، پاسخی سالم می‌دهند، و به سخنی سالم و خالی از لغو و گناه جواب می‌گویند، شاهد اینکه کلمه سلام به این معنا است آیه "لا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَ لَا تَأْثِيمًا إِلَّا قِيلًا سَلَامًا"<sup>۱۳۹</sup> می‌باشد.

پس حاصل و برگشت معنای این کلمه به این است که:

بندگان رحمان، جهل جاهلان را با جهل مقابله نمی‌کنند. و این صفت، صفت عباد رحمان در روز است که در میان مردمند و اما صفت آنان در شب همان است که آیه بعدی بیان نموده می‌فرماید: "وَالَّذِينَ يَبْيَطُونَ لِرَبِّهِمْ سُجْدًا وَ قِيمًا"

### بحث روایی

جمع البیان - ۱- امام صادق ۷ ذیل جمله "الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هُوَنَا": کسانی هستند که وقتی راه می‌روند همانطور که جبلی و طبیعی ایشان است قدم بر می‌دارند و در راه رفتن تصنیع نمی‌کنند و به طور غیر طبیعی و با تکبر راه نمی‌روند.<sup>۱۴۰</sup>

وَالَّذِينُ يَبْيَطُونَ لِرَبِّهِمْ سُجْدًا وَ قِيمًا

آنان کسانی اند که شب را در عبادت خدا به سر می‌برند؛ گاه سر به سجده پروردگار دارند و گاه در برابر او به پا ایستاده اند (۶۴)

بیتوقه: به معنای ادراک شب است - چه بخوابد یا نخوابد -

لربهیم: متعلق است به کلمه "سجد".

سجد و قیام: جمع ساجد و قائم است .

و مراد از این بیتوقه در شب در حال سجده و حال ایستاده این است که:

شب را به عبادت خدا به آخر می‌رسانند، که یکی از مصادیق عبادتشان همان نماز است که هم افتادن به خاک جزء آن است و هم به پا ایستادن.

و معنای آیه این است که:

بندگان رحمان کسانی هستند که شب را درک می‌کنند در حالی که برای پروردگار خود سجده کنندگان و یا به پا ایستادگانند - یعنی پشت سر هم سجده می‌کنند و بر می‌خیزند - ممکن هم هست که مراد تهجد به نوافل شب باشد.

وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا

و کسانی اند که می‌گویند: پروردگار، عذاب دوزخ را از ما بگردان که عذاب آن شکنجه‌ای دائمی و پیوسته است (۶۵)

غرام: به معنای شدت و مصیبی است که دست از سر آدمی بر ندارد و همواره ملازم او باشد. بقیه الفاظ آیه روشن است.

### بحث روایی

الدرالمنثور- عبد بن حميد- ابی سعید خدري- رسول خدا ۶: در معنای "غرام" در جمله "إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا" فرموده: یعنی دائمی است.<sup>۱۴۱</sup>

إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقْرَأَ وَمُقَامًا

به یقین، دوزخ بد جایگاه و بد اقامتگاهی است (۶۶)

ضمیر در صدر آیه به کلمه "جهنم" بر می‌گردد.

مستقر و مقام؛ دو اسم مکان از استقرار و اقامت هستند. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

**وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً**

و کسانی اند که چون مالی را هزینه کنند - چه برای خود و چه برای دیگران - نه اسراف می کنند و نه تنگ می گیرند، بلکه هزینه کردن آنان در حد اعاده و میان این دو حالت است (۶۷)

**اتفاق:** به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتمن و يا ديجران است.

**اسراف:** به معنای بیرون شدن از حد است، اما بیرون شدن از حد اعاده به طرف زیاده روی و در خصوص مسئله اتفاق، زیاده روی و تجاوز از حد است که رعایت آن حد سزاوار و پسندیده است،

**فتر:** به فتح قاف و سکون تاء - که به معنای کمتر اتفاق کردن است، چنانچه راغب گفته<sup>۱۴۲</sup>، و کلمه "فتر اقتار و تقتیر" هر سه به یک معنا است.

### قوام:

- به فتح قاف به معنای حد وسط و معتدل است.
  - به کسره قاف به معنای مایه قوام هر چیز است.
- و جمله "بین ذلک" متعلق است به قوام.

**و معنایش این است که:**

بندگان رحمان اتفاق می کنند و اتفاقشان همواره در حد وسط و میان اسراف و اقتار است، پس، اينکه فرمود: "وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً" توضیح و تنصیص همان جمله قبلی است که فرمود: "إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا"، پس صدر آیه، دو طرف افراط و تفریط در اتفاق را نفی کرده و ذیل آن، حد وسط در آن را اثبات نموده است.

### بحث روایی

**تفسیر قمی - ابی الجارود - ابی جعفر<sup>۷</sup>:** غرام به معنای لازم و لاینگ است. و در معنای اسراف در جمله "لَمْ يُسْرِفُوا" فرموده است: اسراف به معنای اتفاق در محضی و در غیر حق است. و در معنای اقتار در جمله "وَلَمْ يَقْتُرُوا" فرموده: یعنی در حق خدای عز و جل بخل روانی دارند. و در معنای جمله "وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً" فرموده: قوام به معنای عدل و میانه روی در اتفاق است، و آن عبارت است از اتفاق در هر جایی که خدا دستور داده باشد.<sup>۱۴۳</sup>

**کافی - احمد بن محمد بن علی - ابی الحسن<sup>۷</sup> ذیل جمله "وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً":** قوام عبارت است از اتفاق دارندگان، بمقداری که لازم است و اتفاق بیچارگان بمقداری که قدرت و توانایی دارند هست، آنهم هر یک را به قدر عیال و مخراجشان، مخارجی که زندگیشان را اصلاح کند و زندگی خود صاحب عیال را نیز اصلاح نماید، زیرا خدای تعالی هیچ کس را تکلیف نرموده مگر به آن مقداری که قدرت به ایشان داده است.<sup>۱۴۴</sup>

**مجموع البيان - معاذ:** از رسول خدا ۶ از این آیه پرسیدم فرمود: کسی که در غیر حق اتفاق کند اسراف کرده و کسی که در مورد حق اتفاق نکند اقتار کرده است.<sup>۱۴۵</sup>

**مؤلف:** اخبار در معنای این آیه بسیار زیاد است.

**وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَيْهَا ءَاخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ الْنَّفَسَ الَّتِي حَرَمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزِنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَاماً**

و بندگان واقعی خدای رحمان کسانی اند که با وجود خدا معبود دیگری نمی خوانند و انسان را که خدا کشتن او را حرام کرده است نمی کشنند، مگر این که قتل او به حق باشد، وزنا نمی کنند، و هر کس این کارها را انجام دهد با وزر و ویال گناهانش رو به رو خواهد شد (۶۸)

این آیه شریفه، شرک در عبادت را از بندگان رحمان نفی می کند.

**و شرك در عبادت اين است که:**

کسی هم خدای را عبادت کند و هم غیر خدای را و این، با اصول وثیت و بتپرستی سازگار نیست، برای اینکه اصول وثیت اجازه نمی دهد شخص بتپرست خدای را عبادت کند، نه به تنهایی و نه با عبادت غیر خدا، بلکه انسان را لایق پرستش خدا ندانسته، می گوید باید آلهه پایین تر از خدا را پرسیم تا آنها ما را با شفاعت خود به خدا نزدیک کنند.

✓ یا به منظور اشاره به این است که هر چند مشرکین تنها غیر خدا را می‌پرستند و لیکن پرستش شده واقعی آنان نیز به هر حال خداست، چون پرستش خدا مسأله‌ای است فطری، چیزی که هست مشرکین راه را گم کرده‌اند، پس، توجه به سوی غیر خدا توجه به خدا و غیر خدا است، هر چند که نامی از خدا به میان نیاورند.

✓ و یا معنای تعبیر مذکور این است که: بندگان رحمان کسانی هستند که با وجود خدا، غیر خدا را نمی‌پرستند، یعنی مشرکین با وجود خدا غیر خدا را می‌پرستند.

✓ و یا تعبیر مذبور، اشاره به این اعتقاد خرافی است که عوام مشرک عرب داشتند که: توجه و توسل به خدایان تنها در خشکی فایده دارد و اما در دریا سودی نمی‌بخشد، چون امور دریاها تنها به دست خداست و آلهه‌ای در آن با وی شریک نیستند.

#### در نتیجه مراد از خواندن خدا:

- توسل به خدا است در موردی، یعنی در شداید دریا،

- و توسل به غیر او در موردی دیگر، یعنی در شداید خشکی.

- ولی از همه وجوده بهتر وجه وسطی است.

**"وَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ أَلَّا حِلٌّ لَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ"**:

معنايش این است که در هیچ حالی از احوال، نفس انسانی را که خدا کشتن او را حرام کرده نمی‌کشند، مگر در یک حال و آن حالی است که کشتن وی حق باشد، مثلاً به عنوان قصاص و حد بوده باشد.

**"وَ لَا يَرْبُونَ"**

معنايش این است که عباد رحمان کسانی هستند که هیچ فرج حرامی را وطی نمی‌کنند چون مسأله زنا در میان عرب جاهلیت امری متداول و شایع بود و اسلام از ابتدای ظهور دعوتش معروف بود به تحریم زنا و شرابخواری.

**"وَ مَنْ يَعْفُلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَاماً"**:

با کلمه "ذلک" به مسائل قبل، یعنی شرک و قتل نفس محترمه به غیر حق و نیز زنا اشاره نموده .

اثام: به معنای اثم، یعنی وزر و وبال گناه است، که همان کیفر عذابی است که به زودی در روز قیامت با آن بر می‌خورد، و آیه بعدی آن را بیان می‌کند.

### بحث روایی

الدر المنشور- ابن مددیه و بیهقی (در شعب الایمان)- ابن مسعود: از رسول خدا ۶ پرسیدم: چه گناهی از همه گناهان بزرگتر است؟ فرمود: اینکه برای خدا شریک بگیری، با اینکه او تو را حلق کرده.

پرسیدم دیگر چه؟ فرمود: اینکه فرزندت را از قرس اینکه روزی قورا بخورد به قتل برسانی. پرسیدم دیگر چه؟ فرمود: اینکه با زن همسایمات زنا کنی. بعد از این جریان خدای تعالی در تصدیق پاسخهای رسول خدا ۶ این آیه را فرستاد: **"وَ الَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَيْهَا آخَرَ وَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ أَلَّا حِلٌّ لَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَا يَرْبُونَ"**.<sup>۱۴۶</sup>

**مؤلف:** شاید مراد، تطبیق آیه بر این مورد باشد نه اینکه بخواهد بگوید شأن نزول آیه در خصوص این مورد است.

**يُضَعِّفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَتَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا** ۶۹

عذابش در روز قیامت دو چندان می‌شود و برای همیشه با حفت و خواری در آن عذاب می‌ماند (۶۹)

این آیه بیان "لقای اثام" در آیه قبلی است.

**"وَ يَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا"**

و معنای جمله این است که:

در عذاب واقع می‌شود در حالی که اهانت بر او شده باشد.

مسأله خلود در عذاب، برای کسی که شرک ورزیده مسلم است و هیچ حرفی در آن نیست .

و اما خلود در عذاب، برای کسی که:

- قتل نفس محترمه کرده .

- و یا مرتکب زنا شده باشد که دو تا از گناهان کبیره است.

- و همچنین برای کسی که مرتکب رباخواری شده باشد، که قرآن کریم نسبت به آنها تصريح به خلود کرده.

و ممکن است به یکی از وجوده زیر توجیه شود:

۱- بگوییم خصوص این سه گناه طبیعی دارند که اقتضای خلود در آتش را دارد، هم چنان که چه بسا این احتمال از ظاهر آیه شریفه "إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ" نیز استفاده شود، چون فرموده شرک به هیچ وجه آمرزیده نمی‌شود و اما پایین‌تر از شرک را خدا از هر کس بخواهد می‌آمرزد، یعنی از بعضی اشخاص مانند مرتکب قتل و زنا و ربا نمی‌آمرزد.

۲- بگوییم مراد از خلود در همه جا به معنای مکث طولانی است ولی چیزی که هست این است که در شرک این مکث طولانی، ابدی است و در غیر آن بالأخره پایان‌پذیر است.

۳- بگوییم کلمه: "ذلک" در جمله "وَ مَنْ يَقْتُلُ ذَلِكَ" اشاره به همه این سه گناه است، چون آیات مورد بحث که همه در تعریف مؤمنین است، مؤمنین را چنین معرفی می‌کند: اینان کسانی هستند که مرتکب شرک و قتل نفس و زنا نمی‌شوند، پس اگر کسی هر سه این گناهان را مرتکب شود محل در آتش است، مانند کفار که به همه آنها مبتلا بودند.  
در نتیجه اگر کسی به بعضی از این سه گناه آلود باشد دیگر از آیه شریفه خلود وی در آتش بر نمی‌آید.

مَنْ إِلَّا تَابَ وَأَمَرَ - وَعَمِلَ عَمَّا صَلِحَ حَافِظَ لِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَتِ - وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا



مگر کسانی که از شرک توبه کنند و به یکتاوی خدا ایمان بیاورند و کار شایسته کنند، که اینان را خدا بدی‌های برخاسته از گناهانشان را از دل و جانشان می‌زداید و آنها را به آثاری نیکو تبدیل می‌کند، چرا که خداوند آمرزند و مهربان است (۷۰)

این آیه شریفه استثنایی است از حکم کلی دیدار اثام و خلود در عذاب که در آیه قبلی بود و در مستثنای سه چیز قید شده: اول توبه، دوم ایمان و سوم عمل صالح.

اما توبه: که معناش بازگشت از گناه است و کمترین مرتبه اش ندامت است، و معلوم است که اگر کسی از کرده‌های قبلی اش ندامت نداشته باشد از گناه دور نمی‌شود و هم چنان آلوده و گرفتار آن خواهد بود.

و اما عمل صالح: اعتبار آن نیز روشن است، برای اینکه وقتی کسی از گناه توبه کرد قهره اگر نخواهد توبه خود را بشکند عمل صالح انجام می‌دهد، یعنی عملش صالح می‌شود، پس توبه مستقر و نصوح، آن توبه‌ای است که عمل را صالح کند.

و اما ایمان به خدا: از اعتبار این قید فهمیده می‌شود که آیه شریفه مربوط به کسانی است که هم شرک ورزیده باشند و هم قتل نفس و زنا مرتکب شده باشند و یا حداقل مشرک بوده باشند، چون اگر روی سخن در آن، به مؤمنینی باشد که قتل و زنا کرده باشند، دیگر معنا ندارد قید ایمان را نیز در استثناء بگنجاند.

پس آیه شریفه درباره **مشرکین** است، حال چه اینکه آن دو گناه دیگر را هم مرتکب شده باشند و چه نشده باشند، و اما مؤمنینی که مرتکب آن دو گناه شده باشند عهده‌دار بیان توبه‌شان آیه بعدی است.

"فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ"

تفريع بر توبه و ایمان و عمل صالح است و آثار نیکی را که بر آنها مترب می‌شود بیان می‌کند. و آن این است که: خدای تعالی گناهانشان را مبدل به حسنه می‌کند.<sup>۱۴۷</sup>

سؤال: گناه چیست؟

✓ آیا نفس و متن عمل ناشایست گناه است و در مقابل نفس فعلی دیگر حسن است؟

✓ و یا آنکه نفس فعل و حرکات و سکناتی که فعل از آن تشکیل شده در گناه و ثواب یکی است؟

✓ و اگر یکی است- که همین طور هم هست- پس گناه شدن گناه از کجا و ثواب شدن عمل ثواب از کجا است؟

مثالاً عمل زنا و نکاح چه فرقی با هم دارند که یکی گناه شده و دیگری ثواب، با اینکه حرکات و سکناتی که عمل، از آن تشکیل یافته در هر دو یکی است؟ و همچنین خوردن که در حلال و حرام یکی است؟

پاسخ: اگر دقیقی کنیم خواهیم دید تفاوت این دو در موافقت و مخالفت خدا است، مخالفت و موافقی که در انسان اثر گذاشته و در نامه اعمالش نوشته می‌شود، نه خود نفس فعل، چون نفس و حرکات و سکنات که یا آن را زنا می‌گوییم و یا نکاح، به هر حال فانی شده از بین می‌رود و تا یک جزئی فانی نشود نوبت به جزء بعدی اش نمی‌رسد و پر واضح است که وقتی خود فعل از بین رفت عنوانی هم که ما به آن بدھیم چه خوب و چه بد فانی می‌شود.

و حال آنکه ما می‌گوییم: عمل انسان چون سایه دنبالش هست، پس مقصود آثار عمل است که یا مستتبع عقاب است و یا ثواب و همواره با آدمی هست تا در روز "تبیل السرائر" خود را نمایان کند.

این را نیز می‌دانیم که اگر ذات کسی شقی و یا آمیخته به شقاوت نباشد، هرگز مرتکب عمل زشت و گناه نمی‌شود، (همان حرکات و سکناتی را که در یک فرد شقی به صورت زنا در می‌آید، انجام می‌دهد، بدون اینکه زنا و کار زشت بوده باشد) پس اعمال زشت از آثار شقاوت و خبائث ذات آدمی است، چه آن ذاتی که به تمام معنا شقی است و یا ذاتی که آمیخته با شقاوت و خبائث است.

حال که چنین شد، اگر فرض کنیم چنین ذاتی از راه توبه و ایمان و عمل صالح مبدل به ذاتی طیب و ظاهر و خالی از شقاوت و خبائث شد و آن ذات مبدل به ذاتی گشت که هیچ شایبه شقاوت در آن نبود، لازمه این تبدل است که آثاری هم که در سابق داشت و ما نام گناه بر آن نهاده بودیم، با مغفرت و رحمت خدا مبدل به آثاری شود که با نفس سعید و طیب و ظاهر مناسب باشد و آن این است که: عنوان گناه از آن برداشته شود و عنوان حسن و ثواب به خود بگیرد. و چه بسا ذکر رحمت و مغفرت در ذیل آیه اشاره به همین معنا باشد.

## بحث روایی

الدرالمنثور:

۱. عبد بن حمید -علی بن الحسین- ذیل آیه "بِيَدِ اللَّهِ سَيَّاتِهِ حَسَنَاتٍ": این تبدیل در آخرت است. ولی حسن گفته در دنیاست.<sup>۱۴۸</sup>

۲. ابن جریر و بیهقی (در اسماء و صفات)- ابوذر: رسول خدا ۶ فرمودند روز قیامت انسان را می‌آورند و گفته می‌شود گناهان کوچکش را بر وی عرضه کنید، پس گناهان کوچکش نشان داده می‌شود و اما گناهان بزرگش را از او دور می‌سازند، آن گاه به او می‌گویند: تو در فلان روز این گناه را در فلان روز این را در روز دیگر این را مرتکب نشده؟! و آن شخص به همه اقرار می‌کند، در حالی که در دل ترس آن را دارد که گناهان بزرگش را بیاورند، پس درباره او دستور می‌رسد در برابر هر گناهی که کرده حسن‌های بد او بدھید.

**مؤلف:** این حدیث یکی از روایات بسیار زیاد و مستفيضی است که هم از طرق شیعه و هم سنی در مسأله تبدیل سیئات به حسنات از رسول خدا ۶ و امام باقر و امام صادق و امام رضا ۷ رسیده است.

**روضۃ الاعظین - رسول خدا ۶:** هیچ مردمی به یاد خدا نمی‌نشینند، مگر آنکه یک منادی از آسمان به ایشان ندا می‌دهد که برخیزید که خدای تعالی گناهانتان را به حسنات مبدل نموده و همه آنها را بیامرزید.<sup>۱۴۹</sup>

وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ رَيْتُوْبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا

هر کس از گناهانش توبه کند و کار شایسته انجام دهد، قطعاً او چنان که بایسته است به سوی خدا باز آمده و درخور این است که خداوند بدی‌های او را به نیکی ها مبدل سازد (۷۱)

متاب : مصدر میمی از ماده توبه است

. و سیاق آیه می‌رساند که:

در مقام رفع استبعاد از تبدیل سیئات به حسنات است و خلاصه می‌خواهد بفهماند که امر توبه آن قدر عظیم و اثرش آن چنان زیاد است که سیئات را مبدل به حسنات می‌کند و هیچ استبعادی ندارد،

چون توبه عبارت است از رجوع خاص به سوی خدای سبحان و خدای تعالی هر چه بخواهد می‌کند.

در این آیه شریفه علاوه بر بیان مزبور، این نکته نیز آمده که توبه شامل تمامی گناهان می‌شود، چه گناهی که توأم با شرک باشد و چه آنکه توأم نباشد و آیه قبلی - همانطور که اشاره کردیم - این معنا را نمی‌رسانید. و دلالتش بر شمول توبه نسبت به گناهان غیر شرک، خفی بود.

وَالَّذِينَ لَا يَشْهُدُونَ الْزُورَ وَإِذَا مَرُوا بِاللَّغْوِ مَرُوا كِرَاماً

و بندگان واقعی خمای رحمان کسانی اند که در مجلس لهو و آوازه خوانی حاضر نمی شوند، و چون بر مردمی که به گناه و کار بیهوده مشغولند، بگذرند، از آنان روی می گردانند و می گذرند و خود را گرامی تر از آن می دانند که در محفاشان حضور یابند و با آنان همنشین شوند (۷۲)

**زور :** صاحب مجمع البیان گفته: در اصل، به معنای جلوه دادن باطل به صورت حق است. و بنا به گفته وی این کلمه به وجهی شامل دروغ و هر لهو باطلی از قبیل: غنا و پرده‌دری و ناسزا نیز می‌شود.<sup>۱۵</sup>

**کراما:** صاحب مجمع البیان در معنای این کلمه گفته است: معنای اینکه بگوییم فلاان عمل زشت تکرم دارد این است که از چنین عملی منزه است، و نفس خوبیش را از آلودگی به امثال آن منزه می‌دارد.

وَالَّذِينَ لَا يَشْهُدُونَ الْزُورَ

✓ اگر مراد از زور، دروغ باشد، کلمه مذکور قائم مقام مفعول مطلق می‌باشد و تقدير کلام چنین می‌شود که: بندگان رحمان آنهایی هستند که شهادت به زور نمی‌دهند،

✓ و اگر مراد از زور عمل لهو باطل از قبیل غناه و امثال آن باشد، کلمه زور مفعول به خواهد بود، و معنایش این است که: بندگان رحمان کسانی هستند که در مجالس باطل حاضر نمی‌شوند. از میان این دو احتمال، ذیل آیه با احتمال دومی مناسبتر است.

وَإِذَا مَرُوا بِاللَّغْوِ مَرُوا كِرَاماً -

**لغو :** به معنای هر عمل و گفتاری است که مورد اعتمنا نباشد، و هیچ فایده‌ای که غرض عقلا بر آن تعلق گیرد نداشته باشد، و به طوری که گفته‌اند: شامل تمامی گناهان می‌شود. و مراد از "مورور به لغو" گذر کردن به اهل لغو است در حالی که سرگرم لغو باشند.

وَ مَعْنَى آيَةِ اِنَّ اَيَّنَ اَسْتَ كَه:

بندگان رحمان چون به اهل لغو می‌گذرند و آنان را سرگرم لغو می‌بینند، از ایشان روی می‌گردانند، و خود را پاکتر و منزه‌تر از آن می‌دانند که در جمع ایشان در آیند، و با ایشان اختلاط و همنشینی کنند.

### بحث روایی

کافی - ابی الصباح - ابی عبد الله ۷ - ذیل جمله "لَا يَشْهُدُونَ الْزُورَ": مقصود از زور، غنا است. ۱۵۱

**مؤلف:** و در مجمع گفته: این روایت از ابی جعفر و ابی عبد الله ۷ تقل شده ۱۵۲ و قمی آن راه هم با سند و هم بدون سند روایت کرده است.

عیون - محمد بن ابی عباد - که معرفه بوده به رقص و نوشیدن شراب موین -: از حضرت رضا ۷ از رقصیدن پرسیدم فرمود اهل حجاز درباره آن فتوایی دارند. و لیکن رقصیدن، خود یکی از مصاديق باطل و لهو است که حکم اگر شنیده باشی قرآن کریم بیان کرده و فرموده است: "وَإِذَا مَرُوا بِاللَّغْوِ مَرُوا كِرَاماً". ۱۵۳

وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِإِيمَانِ رَبِّهِمْ لَمْ تَخْرُوا عَلَيْهَا صُمَّاً وَعُمَيَّاً

و کسانی اند که چون آیات پروردگارشان به آنان یادآوری شود، چشم و گوش بسته با آنها رو به رو نمی‌شوند، بلکه در آنها می‌اندیشنند و آنها را از روی بصیرت باور می‌کنند (۷۳)

خرور بر زمین:

- به معنای سقوط بر زمین است.
  - و گویا در آیه شریفه کنایه است از ملازمت و گرفتن چیزی به این صورت که به روی آن بیفتند.
- وَ مَعْنَى آيَةِ شَرِيفَهِ اِنَّ اَسْتَ كَه:

بندگان رحمان چون متذکر آیات پروردگارشان می‌شوند و حکمت و موعظه‌ای از قرآن او و یا وحی او می‌شنوند، کورکورانه آن را نمی‌پذیرند و بدون اینکه تفکر و تعقل کنند بیهوده و بی‌جهت، دل به آن نمی‌بازند، بلکه آن را با بصیرت می‌پذیرند و به حکمت آن ایمان آورده به موعظه آن متعظ می‌شوند و در امر خود، بر بصیرت و بر بینه‌ای از پروردگار خویشنند.

## بحث روایی

۵۵

روضه کافی - ابی بصیر: از امام صادق ۷ از معنای آیه "وَالَّذِينَ إِذَا ذُكْرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمِيَّانًا" پرسیدم فرمود: معنایش این است که: با بصیرت آن را می‌پنیرند، نه کورکورانه و باشک.<sup>۱۵۴</sup>

وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَدُرْرِيَّتِنَا قُرْةً أَعِيْنٍ . وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا

و کسانی اند که می گویند: پسوردگاره از همسران و فرزندان عنان نسلی پرهیزگار به ما بیخش که مایه خرسندی و روشی چشم ما باشد، و چنان کن که در کارهای پسندیده و دستیابی به رحمت تو از همگان سبقت گیریم و پیشوای مقندهای تقوایشگان باشیم (۷۴)

ragh در مفردات می گوید: وقتی می گویند "فلان قرت عینه"، معنایش این است که: فلانی خوشحال و مسرور شد، و به کسی که مایه مسرت آدمی است نور چشم و قرء عین گفته می شود، هم چنان که در قرآن کریم فرموده: "قرت عین لی و لک" و نیز فرموده: "هب لنا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَدُرْرِيَّتِنَا قُرْةً أَعِيْنٍ".

- بعضی از علماء گفته اند: اصل این کلمه از "قر" به معنای خنکی و سردی گرفته شده و معنای "قرت عینه" این است که: دیدگانش خنک شد و از آن حرارتی که در اثر درد داشت، بهبودی یافت.
  - بعضی دیگر گفته اند: از باب بهبودی یافتن از حرارت درد چشم نیست، بلکه از این بابت است که اشک شادی خنک، و اشک اندوه داغ است، و به همین جهت به کسی که به او نفرین می کند می گویند: خدا چشم را داغ کند.
  - بعضی دیگر گفته اند: این کلمه از قرار گرفته شده، و معنای جمله "قرت عینه" این است که: خدا به او چیزی داد که چشم آرامش و قرار یافت، و دیگر چشمش به دست این و آن نمی افتد.<sup>۱۵۵</sup>
- و مراد بندگان رحمان، از اینکه در دعای خود در خواست می کنند به اینکه همسران و ذریه هایشان قرء عین ایشان باشد، این است که: موفق به طاعت خدا و اجتناب از معصیت او شوند و در نتیجه از عمل صالح آنان، چشم ایشان روشن گردد. و این دعا می رساند که بندگان رحمان غیر از این، دیگر حاجتی ندارند. و نیز می رساند که بندگان رحمان اهل حقند و پیروی هوای نفس نمی کنند، (زیرا هر همسر و هر ذریه ای را دوست نمی دارند، بلکه آن همسر و ذریه را دوست می دارند که بند خدا باشند).
- "وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا"

يعنى ما را توفيق ده تا در راه انجام خيرات و به دست آوردن رحمت از يكديگر سبقت گيريم، در نتيجه ديگران که دوستدار تقوایند از ما بياوزند و ما را پيروي کنند، هم چنان که قرآن کریم درباره ايشان فرموده: "فَاسْتِقِوْا الْخَيْرَاتِ"<sup>۱۵۶</sup> و نیز فرموده: "سَاقِوْا إِلَى مَغْفِرَةِ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ"<sup>۱۵۷</sup> و نیز فرموده: "وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقْرَبُونَ".<sup>۱۵۸</sup>

و گويا مراد از دعای مورد بحث، این است که:

بندگان رحمان همه در صفات واحدی باشند، مقدم بر صفات سایر متقین. و به همین جهت کلمه "امام" را مفرد آورد و نفرموده:<sup>۱۵۹</sup> و اجعلنا للمرتقين ائمه".

## بحث روایی

تفسیر جوامع الجامع - امام صادق ۷ - ذیل جمله "وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا": منظور آیه شریفه ماییم.<sup>۱۶۰</sup>

**مؤلف:** در این باره روایات بسیاری رسیده است و نیز روایات دیگری هست که آیه را به صورت "و اجعل لنا من المتقين اماما" قرائت فرموده اند.

أَوْلَئِكَ تُحِزَّرُونَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلْقَوْنَ فِيهَا تَحْيَةً وَسَلَامًا خَلَدِينَ فِيهَا حَسْنَتُ مُسْتَقَرًا وَمُقَاماً

ایناند که به پاس آن که بر اطاعت خدا و دوری از گناهان صبر کردن، درجه رفیع بهشت را به آنها پاداش می دهند و در آن جا همواره با اموری مسرت بخش و سلامت آمین روبه رویشان می سازند (۷۵) در بهشت که جایگاه و اقاماتگاهی نیکوست، جاودانه اند (۷۶)

غرفة:

- به طوری که گفته اند به معنای بنایی است که بالای بنای دیگر واقع شده باشد و از کف خانه بلندتر باشد.
- و در آیه شریفه، کنایه است از درجه عالی تر بهشت،

صبر: مراد صبر بر طاعت خدا و بر ترک معصیت او است و این دو قسم صبر همان است که در آیات سابق نیز ذکر شده بود و لیکن این دو صبر عادتاً جدای از صبر قسم سوم، یعنی صبر در هنگام شدائی و مصائب نیست و قهرها کسی که بر طاعت خدا و بر ترک معصیت او صبر می‌کند ممکن نیست در هنگام شدائی صبر نکند.

و معنای آیه این است:

این نامبرگان که به اوصاف قبل وصف شدند درجه رفیع و قسمت بالای بهشت را پاداش گرفته و فرشتگان، ایشان را با تحیت و سلام دیدار می‌کنند، تحیت به معنای هر پیشکشی است که آدمی را خوشحال سازد. سلام؛ هر چیزی است که در آن ترس و پرهیز نباشد، و اگر این دو کلمه، یعنی تحیت و سلام را نکره آورد به منظور بزرگداشت آن دو بوده، بقیه الفاظ آیه روشن است.

### بحث روایی

الدرالمثور- ابن ابی حاتم وابونعیم در کتاب حلیه - ابی جعفر : مقصود از صبر در آیه "أُولَئِكَ يُجْزَوُنَ الْفَرَّةَ بِمَا صَبَرُوا" صبر در برابر فقر در دنیاست.<sup>۱۶۱</sup>

**قُلْ مَا يَعْبُؤُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَاماً**  
قال  
و مقصود از صبر در آیه "أُولَئِكَ يُجْزَوُنَ الْفَرَّةَ بِمَا صَبَرُوا" صبر در برابر فقر در دنیاست.<sup>۱۶۱</sup>

بغو: خدا به شما کافران اعتنای نمی‌کند، چرا که پیام او را دروغ شمرده و پیامبر را تکذیب کرده‌اید. اگر لازم نبود که خدا برای اتمام حجت، شما را به ایمان فراخواند، این اندازه هم به شما توجه نمی‌کرد. پس زود است که این تکذیب شما دامنگیر قان شود و به عذابی دائمی گرفتار شوید. (۷۷)

در مفردات گفته: وقتی گفته می‌شود: "ما عبات به" معناش این است که: من به فلان چیز اعتنای نکرم و باکم نشد، و اصل این کلمه از ماده "عوا" گرفته شده که به معنای نقل است گویا فرموده: اینان نزد پروردگار من وزن و قدری ندارند و در آیه "قُلْ مَا يَعْبُؤُ بِكُمْ رَبِّي" نیز بدین معنا است. بعضی دیگر گفته‌اند: از باب "عبات الطیب- بوی خوش باقی ماند" است، گویا گفته شده اگر دعای شما نباشد خدا باقیتان نمی‌گذارد.<sup>۱۶۲</sup>

دعاؤکم:

بعضی<sup>۱۶۳</sup> از مفسرین گفته‌اند: از باب اضافه مصدر به مفعول خودش است و فاعل آن ضمیری است که به کلمه "ربی" بر می‌گردد و معناش این است که: اگر دعوت پروردگارم شما را نبوده باشد، بنابر این تفسیر، جمله "فقد كذبتهم" از باب تفريع سبب بر مسبب- یعنی انکشاف سبب به وسیله مسبب- است و معناش این است که: باید از همین تکذیب خود پی ببرید که دیگر خدا شما را به سوی خود نمی‌خواند و در نتیجه اعتنای به شما ندارد و جمله "فسوف يكoon لِزاماً" معناش این است که به زودی این تکذیب شما، طوق لعنتی به گردتنان خواهد شد که به هیچ وجه از شما جدا نشود تا با شقاوتی لازم و عذابی دائم کیفر شوید.

و معنای آیه چنین می‌شود که:

ای رسول من! به ایشان بگو نزد پروردگار من قدر و منزلتی ندارید و وجود و عدمتان نزد او یکسان است، برای اینکه شما او را تکذیب کردید، پس دیگر هیچ خیری در شما امید نمی‌رود و به زودی این تکذیب به شدیدترین وجه، ملازم شما خواهد شد و اگر باز هم خدا شما را می‌خواند تنها به منظور اتمام حجت بر شما است و یا برای این است که شاید شما از تکذیب دست بردارید. و این تفسیر، تفسیر خوبی است.<sup>۱۶۴</sup>

این آیه شریفه، خاتمه سوره فرقان است و در آن بازگشتی به غرض سوره شده و گفتار سوره در آن خلاصه گشته است، چون همه گفتگوی سوره پیرامون اعتراض مشرکین بر رسول خدا و بر قرآن نازل بروی و تکذیشان به پیغمبر و قرآن بود.

### بحث روایی

تفسیر قمی - ابی الجارود - امام ابی جعفر<sup>۷</sup> : در معنای جمله "قُلْ مَا يَعْبُؤُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ" فرموده: یعنی پروردگار من با شما چه معامله کند؟ با اینکه او را تکذیب کرید و به زودی گریبانگیر قان خواهد شد.<sup>۱۶۵</sup>

# ارجاعات

۵۷۱

<sup>۱</sup> جز اینکه چه بسا بعضی از مفسرین سه آیه آن را استثناء کرده، گفته‌اند که: در مدینه نازل شده است، و آن سه آیه عبارت است از آیه "وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ ... غَفُورًا رَّحِيمًا" (مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۵۹) و شاید وجه در آن این باشد که در این سه آیه مسأله حرمت زنا مطرح شده، ولی شما خواننده عزیز به خاطر دارید که در تفسیر آیه خمر از سوره مائدہ آنچا که اخبار را نقل کردیم، گفتم که: حرمت زنا و شراب از اول ظهور دعوت اسلامی معروف بوده، که یکی از احکام این دین است. و عجیب از بعضی از مفسرین است که گفته‌اند: همه سوره مدنی است، مگر سه آیه از آن که اولش: "تَبَارَكَ الَّذِي" و آخرش کلمه "نشورا" است. (روح‌المعانی، ج ۱۸، ص ۲۳۰ به نقل از ضحاک)

<sup>۲</sup> مفردات راغب، ماده "فرق"

<sup>۳</sup> صحاح‌اللغة، ج ۵، ص ۱۹۹۱

<sup>۴</sup> با این بیان روشن شد اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: آیه شریفه دلالت می‌کند بر عموم رسالت رسول خدا (ص)، و اینکه آن جناب معموث بر تمامی ما سوی الله است (روح‌المعانی، ج ۱۸، ص ۲۳۱)، صحیح نیست، چون این مفسر غفلت کرده از اینکه چرا از رسالت تعبیر به انذار فرموده، و نظیر آیه مورد بحث در دلالت بر عمومیت آیه: "وَاصْطَفَاكُرَّعَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ" (آل عمران، آیه ۴۲) و آیه "وَفَضَّلَنَاهُمْ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ" (سوره جاثیه، آیه ۱۶) می‌باشد.

<sup>۵</sup> روح‌المعانی، ج ۱۸، ص ۲۳۱

<sup>۶</sup> از اینجا معلوم می‌شود اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از "فرقان" مطلق - کتابهای آسمانی و نازل بر انبیاء است، و مراد از "عبد او"، عموم انبیاء است (روح‌المعانی، ج ۱۸، ص ۲۳۱)، صحیح نیست و دوری اش از ظاهر لفظ آیه بر کسی پوشیده نمی‌باشد.

<sup>۷</sup> مرحوم علامه طباطبائی در ذیل آیه فوق در مورد اعراب کلمه "ملک" می‌گویند: "به کسر میم و فتح آن "که احتمالاً" به کسر میم و ضم آن "صحیح باشد.

<sup>۸</sup> مفردات راغب، ماده "ملک"

<sup>۹</sup> و مفسرین در تفسیر این آیه و آیه قبلی اش حرفهایی دارند، که چون فایده‌ای در نقل آنها ندیدیم از نقلش صرف نظر کردیم.

<sup>۱۰</sup> اینها از الوهیت خبر ندارند، جز همان اسمهایی که شما و پدرانتان بر سر آنها نهاده‌اید. سوره نجم، آیه ۲۳

<sup>۱۱</sup> مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۶۰

<sup>۱۲</sup> روح‌المعانی، ج ۱۸، ص ۲۳۵

<sup>۱۳</sup> بعضی دیگر گفته‌اند: کلمه مذکور حال است، و تقدیر کلام: "فقد جاءوا ظالمين - أمند در حالی که از ستمکاران بودند" بوده. ولی این حرف بسیار سخیف و بی‌پایه است.

و نیز در مجمع‌البيان است که: اگر گفته شود که چرا در پاسخ‌شان به همین کلام کوتاه اکتفاء کرده؟ در جواب می‌گوییم: چون در سابق با کافر تحدی کرده بود، که اگر در باره قرآن شک دارید نظیرش را بیاورید، و چون از آوردن نظیر آن عاجز شدند، لذا در اینجا به همین مقدار اکتفاء فرموده، چون فقط می‌خواست متنهایشان کند به عجز و ناتوانیشان. (مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۶۱)

ولی گویا جواب از این سخن کفار، "إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكَ افْتَرَاهُ" و اینکه گفتند: "أَسَاطِيرُ الْأُولَئِينَ أَكْتَسَهَا" جمله "قُلْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ يَعْلَمُ السُّرُّ ... " است، که به زودی این معنا را روشن می‌کنیم، و جمله‌ای که صاحب مجمع آن را جواب پنداشته، یعنی جمله "فَقَدْ جَاؤْ طَلْمَأْ وَ وُورَا" جواب نیست، بلکه صرف ارد کلام کفار است، که در معنای رد کلام خصم است با سند، و سندش همان آیات تحدی است.

و کوتاه سخن اینکه: معنای آیه چنین است: کسانی که از عرب کفر ورزیدند گفتند این قرآن، نیست مگر کلامی منحرف از وجهه‌ای که باید داشته باشد، چون کلام خود محمد است که به خدا نسبتش داده، و در این افتراء جمعی از اهل کتاب نیز او را کمک کرده‌اند، و این اعراب کافر با این سخن خود ظلم و دروغی مرتكب شدند.

<sup>۱۴</sup> بعضی دیگر از مفسرین گفته‌اند: اصلاً کلمه "اكتتاب" به معنای استکتاب است، یعنی اینکه از کسی بخواهد برایش بنویسد. (مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۶۱)

<sup>۱۵</sup> بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد اول روز و قبل از بیرون شدن مردم از خانه‌ها، و آخر روز بعد از برگشت مردم به خانه‌ها است، و این کنایه است از اینکه این املا مخفیانه و دور از نظر مردم صورت می‌گرفته. (روح‌المعانی، ج ۱۸، ص ۲۳۶)

<sup>۱۶</sup> نه اینکه به قول بعضی از مفسرین: جمله "اکتَّهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ" تا آخر آن به عنوان پرسش انکاری خدا از اساطیر الاولین باشد و قبل از آن از کفار باشد، چون این معنا با سیاق درست در نمی‌آید.

<sup>۱۷</sup> سوره مؤمنون، آیه ۲۴

<sup>۱۸</sup> روحالبیان، ج ۱۹۲ ص

<sup>۱۹</sup> کشاف، ج ۳، ص ۲۶۶

<sup>۲۰</sup> صفت جتنی که متقین و عده داده شده‌اند این است که در آن نهرهایی است از آبی غیر تلخ و متغیر. سوره محمد آیه ۱۵

<sup>۲۱</sup> بگو منزه است پروردگار من، آیا هستم (یعنی نیستم) مگر آدمی موصوف به رسالت؟ سوره اسری، آیه ۹۳

<sup>۲۲</sup> اگر رسول را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، باز آن فرشته را به صورت مردی در می‌آوردیم در نتیجه همان امری که برایشان مشتبه بود باز مشتبه می‌کردیم. سوره انعام، آیه ۸

<sup>۲۳</sup> بگو اگر در زمین (به جای بشر) ملاکه زندگی می‌کردند، و آرام و مطمئن راه می‌رفتند، هر آینه برای رسالت خود از آسمان فرشته‌ای می‌فرستادیم. سوره اسری، آیه ۹۵

<sup>۲۴</sup> و ما ملاکه را جز به حق نازل نمی‌کیم، وقتی هم نازل کیم دیگر مهلت نمی‌دهیم. سوره حجر، آیه ۸

<sup>۲۵</sup> با این بیان روشن می‌شود اینکه بعضی گفته‌اند: مراد: جنات آخرت، و قصور آن جا است (روحالمعانی، ج ۱۸، ص ۲۳۹ و ۲۴۰)، صحیح نیست. و از آن فاسدتر گفته بعضی دیگر است که مراد از بهشت‌ها که نهرها در آن روان باشد بهشت دنیا، و مراد از قصور، قصرهای آخرت است، و چه بسا گفته خود را تایید کرده‌اند به اینکه در خصوص جنات به صیغه ماضی تعبیر کرد، که مناسب با دنیا است، و فرمود: "إِنْ شَاءَ جَعَلَ" و در خصوص قصور به صیغه مضارع تعبیر کرد که مناسب با آخرت است، و فرمود: "وَ يَجْعَلُ" غافل از اینکه فعل واقع در موقع شرط منسلخ از زمان است، ماضیش معنای گذشته، و مضارعش معنای آینده را نمی‌دهد، و این اختلاف در تعبیر تنهای به منظور تفکن، و تجدید صورت کلام است (و خدا داناتر است).

<sup>۲۶</sup> بگو منزه است پروردگار من، مگر من جز بشری رسولم؟ لیکن وقتی قرآن آمد جلوگیر مردم از ایمان به خدا نبود، مگر این فکر که آیا خدا بشری را رسول می‌کند؟ سوره اسراء، آیات ۹۳ و ۹۴

<sup>۲۷</sup> روحالمعانی، ج ۱۸، ص ۲۴۰ و ۲۴۱

<sup>۲۸</sup> همان

<sup>۲۹</sup> مفردات راغب، ماده "عظ

<sup>۳۰</sup> مفردات راغب، ماده "زفر

<sup>۳۱</sup> در الدرالمنتور است که طبرانی و ابن مردویه از طریق مکحول از ابی امامه روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا ۶ فرمود: هر کس عمدًا دروغی بر من بینند محل نشیمن خود را در بین دو چشم جهنم آمده کند، اصحاب عرض کردن یا رسول الله ۶ مگر جهنم چشم دارد؟ فرمود: مگر نشینیده‌اید که قرآن می‌فرماید: "إِذَا رَأَيْتُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ - وقتی جهنم ایشان را از محل دور ببیند" آیا جز این است که با دو چشم می‌بینند. ( الدرالمنتور، ج ۵، ص ۶۴)

مؤلف: این روایت را از مردمی از اصحاب نیز آورده، ولی در اینکه این خبر به چه چیز دلالت دارد خفاء است.

<sup>۳۲</sup> روحالمعانی ج ۱۸، ص ۲۴۴

<sup>۳۳</sup> داخل آتش شوید چه صبر بکنید و یا تکنید برایتان یکسان است. سوره طور، آیه ۱۶

<sup>۳۴</sup> بر ما یکسان است چه جزع کنیم، چه صبر پیشه سازیم، هیچ راه نجاتی برایمان نخواهد بود. سوره ابراهیم، آیه ۲۱

<sup>۳۵</sup> بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد این است که عذاب شما طولانی و ابدی است، و با یک واپیلا گفتن تمام نمی‌شود، بلکه واپیلا گفتن کار همیشگی شما خواهد بود (روحالمعانی، ج ۱۸، ص ۲۴۴). ولی این وجه از لفظ آیه بعید است.

<sup>۳۶</sup> افراد متقی در بهشتها و چشم‌سارهایند ... و از آن بیرون شدنی نیستند. سوره حجر، آیه ۴۸

<sup>۳۹</sup> ای نفس آرامش یافته! به سوی پروردگارت برگرد در حالی که تو از او راضی و او از تو راضی است، پس در زمرة بندگانم درآی و در بهشتم داخل شو. سوره فجر، آیات ۲۷-۳۰.

<sup>۴۰</sup> سوره ص، آیات ۴۹ تا ۵۳

<sup>۴۱</sup> پروردگار ما! ایشان را به جنات عدن داخل فرما. سوره مؤمن، آیه ۸

<sup>۴۲</sup> مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۱۶۳

و تجزیه‌ای که وی کرده، از تجزیه سایر مفسرین بهتر است، که گفته‌اند هر دو جمله استینافی و ابتدایی، و در مقام تعلیل و به منزله جواب از سؤال مقدر است. (روح‌المعانی، ج ۱۷، ص ۲۴۶)

<sup>۴۳</sup> بعضی گفته‌اند با اینکه به معنای فاسد است. (روح‌المعانی، ج ۱۸، ص ۲۵۰)

<sup>۴۴</sup> و اینکه بعضی از مفسرین آن را جمله معتبره دانسته‌اند، که مضمون ما قبل را تقریر و روشن می‌کنند، و آن وقت از آن استفاده کرده‌اند که سبب اصلی ضلالت آنان این بوده که ذاتاً مردمی شقی بوده‌اند، و شقاوتشان به قضای حتمی خدا بوده، و در علم ازلی او گذشته بوده، پس در حقیقت گمراه کننده حقیقی آنان خود خدای تعالی بوده، و اگر به خود مشرکین نسبت داده از باب رعایت ادب بوده است. حرف صحیحی نیست، زیرا:

اولاً این تفسیر معنای آیه را به کلی فاسد می‌کند، چون در این صورت هیچ جهتی برای استدراک "وَلَكُنْ مَتَّعَهُمْ وَأَبَاهُمْ حَتَّى نُسُوا الدُّرُّ" باقی نمی‌ماند، و به منزله یک سخن زائدی می‌شود، که احتیاجی به آن نبوده است، (چون اگر بخواهد بفرماید: خودت مشرکین را گمراه کردی دیگر احتیاجی به ذکر جمله فوق نبود، زیرا اگر متعاق دنیا هم به آنان نمی‌داد گمراه می‌شدند).

و ثانیاً نسبت بوار و شقاوت، به ذوات اشیاء دادن منافی با حقیقتی است که همه عقلاً به حکم فطرتشان بر آن اتفاق دارند، و آن این است که تعلیم و تربیت مؤثرند و حس و تجربه هم مؤید این حکم فطرت می‌باشند، و این نسبت، هم با جبر متناقض و ناسازگار است و هم با اختیار.

اما ناسازگاری‌اش با "قول به اختیار" که روشن است، (زیرا کسی که ذاتش شقی خلق شده شقاوت اختیاری‌اش نیست)، و اما ناسازگاری‌اش با "قول به جبر"، برای اینکه جبری مذهب علت تامه را تنها خدا می‌داند، و این قسم علیت را از هر چیز دیگری نفی می‌کند و در این تفسیر ذوات مشرکین نیز علت تامه شقاوت معرفی شده، و نیز این نسبت متناقض است با این مطلب که ذوات و ماهیات موجودات اقتضاه هر چیزی را دارد، چون در این نسبت اقتضاه سعادت از ذوات مشرکین نفی شده است.

و ثالثاً در این تفسیر در معنای قضا از چهت متعلق آن خلط شده، زیرا حتمی بودن قضاه باعث نمی‌شود که عملی که متعلق به آن است از اختیار خارج شده و اجباری شود، چون فعلی که قضاه بر آن رانده شده این است، قضاه به آن فعل با حدودش رانده شده، و حدود آن این است که به اختیار از فاعل صدور آن را تأکید، و حتمی می‌کند اختیاریت‌ش را نیز حتمی می‌کند، نه اینکه وصف اختیاریت را از آن سلب نماید.

و رابعاً اینکه گفتند: "مصل حقیقی خدا است و اگر معبدوها آن را به خود کفار نسبت دادند، برای رعایت ادب بوده، و نیز اینکه در جای دیگر تصریح کرده‌اند به اینکه: معاصی و اعمال قبیح و شیع و فجایع شرم آور مردم همه منسوب به خدا است، و اگر به مردم نسبت می‌دهیم به خاطر رعایت ادب است" سخنی است متناقض، برای اینکه ادب همان طور که بحث مفصل آن در جلد ششم این کتاب گذشت عبارت است از اینکه عملی که انجام می‌شود به صورت و هیأتی زیبا که سزاوار باشد انجام شود، و به عبارت دیگر ادب عبارت است از ظرافت فعل، و اگر بنا به گفته‌این مفسرین حق صریح در فعل زشت این باشد که فعل خدا است، و غیر از خدا کسی (حتی فاعلش) در آن شرکت ندارد، در این صورت نسبت دادنش (به قول نامبردگان به منظور ادب) به غیر خدای سبحان نسبتی است باطل و غیر حق، و افتراق و مخالف با واقع، و در این صورت از نامبردگان می‌پرسیم این چه ادب جمیلی است که حق صریح را باطل نموده، باطلی را احیاء کنیم؟ و این چه ظرافت و چه لطفی است که مرتکب دروغ و افتراء شده کاری را به غیر کننده‌اش نسبت دهیم؟!

با اینکه خدای سبحان بزرگتر از آن است که ما با نسبتی باطل، او را تعظیم کنیم، و یا با سریوش نهادن بر اعمالش، و یا با دروغ و افتراء رعایت احترامش نموده، بعضی از کارهایش را به غیر او نسبت دهیم، و با اینکه جمیل جز کار جمیل نمی‌کند این چه ادبی است که پاره‌ای از کارهایش را از او نفی نموده و بگوییم او نکرده، بلکه کفار کرده‌اند؟!

<sup>۴۵</sup> بگو من در میان رسولان رسولی نو ظهور نیستم، و من نمی‌دانم که با من و یا شما چه معامله‌ای می‌شود، من پیروی نمی‌کنم مگر آنچه را که به من وحی می‌شود سوره احباب، آیه ۹.

<sup>۴۶</sup> بگو من تنها بشری هستم مثل شما که به من وحی می‌شود. سوره کهف، آیه ۱۱۰

<sup>۴۸</sup> گفتند شما نیستید مگر بشری مانند ما. سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

<sup>۴۹</sup> آین نیست مگر بشری مثل شما که از آنچه می‌خورید می‌خورد و از آنچه می‌نوشید می‌نوشد. سوره مؤمنون، آیه ۳۳.

<sup>۵۰</sup> و از جمله حرفهای عجیبی که در این آیه زده شده این است که از بعضی از مفسرین حکایت شده که گفته است آیه شریفه تسلیت برای رسول خدا ۶ است، و گویا فرموده: رسولان قبل از تو نیز حال تو را داشتند، پس در بین آنان اسوه حسنای داری، و اما اینکه جواب از گفتار مسخره‌آمیز کفار باشد، سیاق و نظم آیه با آن مساعد نیست، چون جواب سخن آنها در جمله "انطُرْ كيْفَ ضرِبُوا أَكَلَ الْأَمْوَالَ" داده شد (روح‌المعانی، ج ۱۸، ص ۲۵۴)، و این خود اشتباهی است از این مفسر، چرا که جمله "وَ جَعَلْنَا بَتَضَّكُّمْ لِعَصْنِي فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ" متمم جواب سابق، و به منزله تعلیل است، برای اینکه رسولان در خواص بشری مثل سایر مردمند، بدون اینکه زندگی و یا دعوتشان خاصیت آسمانی پیدا کند، که هر کس آن را بیند قطع و یقین کند به اینکه از طرف خدا حامل رسالت شده است، مانند نازل شدن فرشته بر آنان، یا القای گنج بر ایشان، یا آفریدن باگی بر ایشان.

پس گویا فرموده است، علت اینکه انبیاء در زندگیشان مانند سایر مردم هستند این است که ما بعضی از مردم را مایه امتحان برای بعضی دیگر کردیم و از آن جمله، رسولان مایه امتحان مردمند و به وسیله ایشان اهل شک از اهل ایمان، و پیروان هوی که صبر بر تلحی حق ندارند از طالبان حق و خوبشترداران در طاعت خدا و جویندگان راه او متمایز می‌شوند.

<sup>۵۱</sup> سوره ابراهیم، آیه ۱۰

<sup>۵۲</sup> ما ملائکه را جز برای فرستادن عذاب استیصال نمی‌فرستیم، و اگر هم به قومی بفرستیم دیگر آنان را مهلت نداده، به کلی منقرضشان می‌کنیم. سوره حجر، آیه ۸

<sup>۵۳</sup> مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۱۶۶، ط تهران

<sup>۵۴</sup> اگر از راستگویانی چرا ملائکه را نزد ما نمی‌اوری؟ سوره حجر، آیه ۷

<sup>۵۵</sup> مفردات راغب، ماده "حجر"

<sup>۵۶</sup> مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۱۶۷

<sup>۵۷</sup> روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۶

<sup>۵۸</sup> بعضی از مفسرین گفته‌اند ضمیر جمع "می‌گویند" به ملائکه بر می‌گردد، و معنایش این است که ملائکه به مشرکین می‌گویند: "حراما محrama علیکم سمع البشري" ، یعنی حرام و محرم است بر شما شنیدن بشارت و یا داخل شدن به پنهان، یا پناه بردن از عذاب به چیزی پس امروز برای شما هیچ پناهی نیست. (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۶) ولی معنای اول به سیاق آیات نزدیکتر است.

<sup>۵۹</sup> ملائکه رای جز به حق نازل نمی‌کنیم، و وقتی نازل کنیم دیگر مهلت داده نمی‌شوند. سوره حجر، آیه ۸

<sup>۶۰</sup> روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۵ به نقل از ابو حیان

<sup>۶۱</sup> اگر بینی زمانی را که ستمگران در سکرات مرگ قرار می‌گیرند، و ملائکه دست دراز کرده، که جان خود بیرون دهید، امروز به عذاب خواری کیفر خواهد شد. سوره انعام، آیه ۹۳

<sup>۶۲</sup> کسانی که ملائکه جانشان را می‌گیرند، در حالی که به خود ستم کرده‌اند، ملائکه به ایشان می‌گویند: در دنیا در چه کار بودید؟ می‌گویند در زمین زیر دست دیگران بودیم. می‌پرسند: مگر زمین فراغ نبود که در آن هجرت کنید. سوره نساء، آیه ۹۷

<sup>۶۳</sup> مفردات راغب، ماده "عمل"

<sup>۶۴</sup> مفردات راغب، ماده "هبا"

<sup>۶۵</sup> و ما بحث مفصل در معنای حبط را در جلد دوم این کتاب گذراندیم، بدانجا مراجعه شود.

<sup>۶۶</sup> سوره روم، آیه ۲۷

<sup>۶۷</sup> سوره جمعه، آیه ۱۱

<sup>۶۸</sup> بعضی دیگر گفته‌اند تفضیل (بهتری) در اینگونه موارد از باب تهکم (مسخره و استهزاء) است. (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۹)

<sup>۶۹</sup> بعضی از مفسرین در متعلق ظرف مذکور وجود دیگری ذکر کرده‌اند که فایده‌ای در نقل آنها نمیدیم.

<sup>۷۰</sup> آسمان شکافته شد پس آن در امروز سست است و فرشته بر کناره‌های آن است. سوره الحاقة، آیات، ۱۶ و ۱۷

<sup>۷۱</sup> بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد این است که آسمان را ابرها پاره می‌کنند، هم چنان که در آیه "هُلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيهِمُ اللَّهُ فِي طُلُلٍ مِنَ الْعَمَامِ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ قُضْيَ الْأَمْرُ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ" (ایا انتظار می‌برند که خدا در سایانهای از ابر، و ملائکه به سوی آنها بیاند و کار از کار بگذرد و به سوی خدا است بازگشت امور. سوره بقره، آیه ۲۱۰) بدان اشاره دارد (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۹) که گفتگویش در تفسیر خود آن گذشت.

<sup>۷۲</sup> ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: ملک در اینجا به معنای مالکیت است، و کلمه "یومئذ" متعلق به همان است، و کلمه "حق" خبر ملک است (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۰ و ۱۱). بعضی دیگر گفته‌اند: کلمه "یومئذ" متعلق به خبری است که صفت حق است، و حذف شده (همان). بعضی دیگر گفته‌اند: "مراد از" "یومئذ" یوم الله است بعضی دیگر گفته‌اند: "یومئذ" خبر برای ملک است، و کلمه حق صفت برای مبتداء است. و چون این اقوال سخنایی بی‌پایه بود از تعقیب آنها صرف‌نظر شد.

<sup>۷۳</sup> مفردات راغب، ماده "عض"

<sup>۷۴</sup> در الدرالمنثور است که ابو ععیم از طریق کلبی از ابی صالح از این عباس روایت کرده که گفت: عقبه بن ابی معیط، از هیچ سفری نمی‌آمد مگر آنکه طعامی می‌ساخت و همه اهل مکه را دعوت می‌کرد، و بسیار با رسول خدا <sup>۶</sup> می‌نشست، و از گفتگوی او خوشش می‌آمد، ولی در آخر بدینختی گریبان‌گیریش شد.

<sup>۷۵</sup> پس روزی از سفری بیامد، و طعامی درست کرد، و رسول خدا <sup>۶</sup> را به طعام خود دعوت کرد، حضرت فرمود: هرگز طعام تو را نخواهم خورد مگر وقتی که شهادت دهی معبدی جز خدا نیست و من رسول خدایم، عقبه گفت: برادر زاده بخور، فرمود نمی‌خورم مگر وقتی به این معنا شهادت دهی، پس شهادت داد، و حضرت از طعامش خورد.

<sup>۷۶</sup> وقتی این خبر به گوش ابی بن خلف رسید نزد او شد و گفت ای عقبه تو هم از دین در آمدی؟! و ابی از دوستان عقبه بود. گفت: نه، در نیامدم، ولی این مرد بر من وارد شد، و از غذا خوردن امتناع کرد، مگر وقتی که شهادت دهم، من شرم کردم که غذا نخورده از خانه‌ام بیرون شود، شهادت دادم، ابی گفت من از تو خوشنود نمی‌شوم مگر آنکه بروی آب دهان به روی او بیندازی، عقبه همین کار را کرد، رسول خدا <sup>۶</sup> فرمود تو را خارج مکه نبینم که به قتل می‌رسانم، در جنگ بدر عقبه اسیر شد، و به طور صبر کشته گشت، ولی تا آن روز هیچ کس را باشکنجه نکشته بودند. (درالمنثور، ج ۵، ص ۶۸)

<sup>۷۷</sup> مؤلف: در روایات بسیاری در ذیل: "يَقُولُ يَا لَيْسَى اتَّحَدَتُ مَعَ الرَّسُولِ سَيِّلًا" آمده که سبیل، علی (ع) است، ولی اینگونه روایات مربوط به بطن قرآن و یا از قبیل تطبیق آیه با مصدق است نه تفسیر.

<sup>۷۸</sup> مفردات راغب، ماده "فلن"

<sup>۷۹</sup> بعضی از مفسرین گفته‌اند کلمه "فلان" در آیه، کایه از شیطان است، و گویا مفسر نامبرده نظرش به آیه بعدی است که می‌فرماید: شیطان آن روز آدمی را تنها می‌گذارد (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۲)، ولی این حرف با سیاق آیه سازگاری ندارد.

<sup>۸۰</sup> مانند شیطان که به انسان می‌گوید کفر بورز، همین که کافر شد می‌گوید من از تو بیزارم. سوره حشر، آیه ۱۶

<sup>۸۱</sup> من امروز نجات دهنده شما نیستم، و شما هم نجات دهنده من نیستید، من به هر چیزی که در دنیا مرا شریک می‌کردید کافرم. سوره ابراهیم، آیه ۲۲

<sup>۸۲</sup> و اما اینکه جمله‌ای استینافی و یا عطف بر جمله "وَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقاءَنَا" باشد و آیات ما بین آن دو جمله‌های معتبرضه باشد، از سیاق بعید است. و بنابر این قول، لفظ "قال" به همان معنای ظاهری به کار رفته، و مراد از "قوم" آن عده از مردم‌مند که بر رسالت و کتاب او طعنه می‌زند.

80

<sup>۸۳</sup> روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۴.

<sup>۸۴</sup> مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۱۶۹

<sup>۸۵</sup> مفردات راغب، ماده "فسر"

<sup>۸۶</sup> و اینکه بعضی گفته‌اند: کلمه "کذلک" تتمه سخنان کفار است (تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۷۹) سخن بسیار بی معنایی است.

<sup>۸۷</sup> و قرآنی که ما آن را قسمت نمودیم تا با مجال بیشتر بر مردمش بخوانی. سوره اسری، آیه ۱۰۶

<sup>۶۴</sup> ولی بعضی از مفسرین بین مضامین آیات مذکور، تفرقه اندخته‌اند و جمله "کَذِلِكَ لِتُبَيَّنَ بِهِ فُوَادُكَ" را جواب از "أَوْ لَا نُزُلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمِلَةً وَاحِدَةً" گرفته و جمله "رَتَّلَاهُ تَرْتِيلًا" را خبر از ترتیل قرآن در نزول، یا در قرائت بر رسول خدا <sup>۶</sup> و بی ربط به ما قبل دانسته‌اند. و جمله "وَ لَا يَأْتُونَكَ بِمُثْلِ" را نظیر بیانی برای جمله "کَذِلِكَ لِتُبَيَّنَ بِهِ فُوَادُكَ" دانسته‌اند که کیفیت تثبیت "فُوَاد" را روشن می‌کند. (مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۱۶۹)

بعضی دیگر از مفسرین آن را ناظر به خصوص مثابی که برای رسول خدا <sup>۶</sup> زده‌اند دانسته و گفته‌اند: خدای تعالی در این جمله حق مطلب را در آن باره با احسن التفسیر بیان کرده. بعضی دیگر، غیر این را گفته‌اند و جمله "الَّذِينَ يَخْشَوْنَ ..." را به کای از غرض دو آیه قبل، اجنبی دانسته‌اند.

ولی، دقت در آنچه ما در توجیه مضمون دو آیه اول آوردیم، نیز آنچه به زودی در معنای آیه سوم خواهیم اورد، فساد و بطایران تفسیرهای گذشته را روشن می‌کند. و معلوم می‌سازد که آیات سه‌گانه همه‌اش، در مقام بیان یک غرض است و آن عبارت است از پاسخ ابرادی که به عنوان طعنه بر قرآن کریم زند که چرا تدریجی نازل شده.

و نیز بعضی از مفسرین گفته‌اند: جواب از طعنه کفار، به جمله "کَذِلِكَ لِتُبَيَّنَ بِهِ فُوَادُكَ" جوابی است از راه بیان پاره‌ای از فوائد نزول تدریجی و گرنه فوائد دیگری غیر آنچه خدای تعالی بیان کرده دارد، و آن فوائد را (به) صورتی که در ذیل می‌آید ذکر کرده‌اند:

- ۱- کتب آسمانی سابق، اگر یکباره نازل شدند به این جهت است که انبیاء گذشته سواد داشتند و می‌توانستند بخوانند و بنویسند و لذا احتیاجی نبود که به تدریج نازل شوند، به خلاف قرآن کریم، که چون بر پیغمبری نازل می‌شد که سواد نداشت و خواندن و نوشتن را نمی‌دانست، لذا چاره‌ای جز این نبود که قسمت، قسمت نازل شود و تکرار شود تا آن جناب بتواند حفظ کند.

۲- کتب آسمانی قبل از قرآن، دلیل بر صحبت و اینکه از ناحیه خدا نازل شده اعجازش نبود. به خلاف قرآن که دلیل صحبت آن، اعجاز و نظم معجزه‌آسای آن است که تا روز قیامت کسی نمی‌تواند نظیرش را بیاورد و این اعجاز، در جزء جزء آن حتی در کوتاهترین جزء که هر یک به نام سوره‌ای نامیده شده هست.

و این هم واضح است که معجزه بودن یک کتاب، دائر مدار این است که مطابق با مقتضای حال باشد و چون احوال، تدریجی و تجدد پذیر است به ناچار قرآن هم لازم بود به تدریج نازل شود.

۳- در قرآن کریم ناسخ و منسوخ هست و ممکن نیست میان آن دو جمع کرد و هر دو را یکباره نازل نمود، چون ناسخ چیزی می‌گوید و منسوخ چیزی دیگر، و با هم مخالفت دارند. و نیز در قرآن پاسخ‌هایی است از سوّالاتی که از رسول خدا <sup>۶</sup> کرده‌اند، و باز در آن آیاتی است که پاره‌ای از امور را که رخ می‌داده ناشایست دانسته، و نیز در آن آیاتی است که بعضی از آنچه را که پیش می‌آمده حکایت کرده است و یا از آنچه به زودی و در زمان خود رسول خدا <sup>۶</sup> رخ می‌داده مانند: اخبار از فتح مکه و دخول در مسجد الحرام و اخبار از غلبه روم بر فارس (ایران) و امثال آن، به همین جهت حکمت الهی نزول تدریجی قرآن را اقتضا می‌کرد.

ولی، هیچ یک از این وجهه آن طور قوی نیست که نزول دفعی قرآن را محال و یا غلط کند.

اما وجه اول: برای اینکه بی‌سواد بودن رسول خدا <sup>۶</sup> هیچ دلالتی ندارد بر اینکه حتما باید قرآن به تدریج نازل شود، چون همواره با آن جناب اشخاصی با سواد بودند و ممکن بود قرآن یکباره نازل شود ولی آنان کم کم برای آن حضرت بخوانند تا حفظ شود. علاوه بر این، خدای تعالی به آن جناب و عده داده بود که قرآن را از یاد نمی‌برد و فرموده بود: "سَقَرِّئُكَ فَلَا تَتَسَبَّسِ" (به زودی برایت می‌خواهیم و دیگر فراموش نخواهی کرد. سوره اعلی، آیه <sup>۶</sup>) و نیز فرموده بود: "إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الْذِكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ" (ما قرآن را بر تو نازل کردیم و ما آن را حفظ خواهیم کرد. سوره حجر، آیه <sup>۹</sup>) باز فرموده بود: "إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ" (این کتاب، کتاب عزیزی است که نه در عصر نزولش باطل در آن رخته می‌کند و نه بعد از آن. سوره حم سجده، آیه <sup>۴۱</sup> و <sup>۴۲</sup>) و قدرت خدای تعالی بر حفظ کتابش در دو صورت نزول دفعی و نزول تدریجی، یکسان است.

اما وجه دوم: آن نیز، وجه صحیحی نیست، برای اینکه همان طور که کتابی که جزء جزء نازل شده، اگر به مقتضای حال باشد بلیغ است و الا، نه، همچنین کتابی هم که "دفعه" نازل شده چنانچه در نظم آن رعایت مقتضای حال شده باشد بلیغ است، و اگر نشده باشد بلیغ نیست. خلاصه، همان طور که اولی برای خود مقتضای حالی دارد دومی نیز دارد، پس بلاغت یک کتاب به نازل شدن تدریجی آن بستگی ندارد، تا اگر دفعی نازل شود بلیغ نباشد.

اما وجه سوم: ناتمامی آن نیز، از این جهت است که گوینده آن خیال کردند نسخ، ابطال حکم سابق است، (لذا گفته: نزول دفعی کتابی که مشتمل بر ناسخ و منسوخ است معقول نیست، چون باید به حکم منسوخ مدتی عمل شود بعدا ناسخ نازل شود و آن را نسخ کند) ولی نسخ، ابطال نیست بلکه تعیین مدت اعتبار منسوخ است. بنابراین، چه مانع دارد کتابی که مشتمل بر ناسخ و منسوخ است، یکباره نازل شود؟ آن گاه از ناسخ آن بفهمند که حکم منسوخ تا فلاں مدت اعتبار دارد، البته این در صورتی است که مصلحت هم اقتضای آن را بکند.

هم چنان که ممکن است بیان حکم مسائلی که هنوز از آنها سؤال نشده، جلوتر نازل شود تا هر وقت سؤال شد به آن پاسخ‌ها مراجعه نماید. و نیز، ممکن است انکار و تقبیح پاره‌ای کارها که هنوز واقع نشده و همچنین حکایت پاره‌ای جریانات که هنوز رخ نداده است و یا اخبار به بعضی مغایبات، جلوتر نازل شود. پس، هیچ یک از موانع مذکور مانع نازل شدن دفعی قرآن نیست، لذا حق همان است که ما گفتیم و بیانی که ما در تفسیر آیه گزاراندیم بیانی است تمام که با وجود آن، هیچ احتیاجی به این وجوه نیست.

<sup>۶۷</sup> هر کس را خدا هدایتش کرده باشد او هدایت یافته واقعی است و کسی که خدا گمراهش کرده باشد هرگز برای آنان سرپرستی جز خدا نخواهی یافت و ما روز قیامت آنها را بر صورت‌هایشان محسور می‌کنیم در حالی که نایینا و گنگ و کرنده، ماوایشان جهنم است که هر چه رو به خاموشی بگذارد آتشش را تند و تیزتر می‌کنیم، و این بدان جهت کیفر آنان شد که به آیات ما کفر ورزیدند. سوره اسری، آیه <sup>۹۸</sup>

<sup>۸۸</sup> مفسرین در وجه اتصال این آیه به ما قیلش اختلاف کرده‌اند. بعضی به کلی آن را مسکوت گذاشته‌اند. در مجتمع‌البيان گفته: مشرکین به رسول خدا <sup>۶</sup> و مؤمنین می‌گفتند: اینها بدترین خلقند، خدای تعالی در پاسخشان فرموده: "أُلَيْكَ شَرُّ مَكَانًا وَ أَضَلُّ سَبِيلًا". بعضی گفته‌اند: این آیه متصل است به آیه "أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقْرًّا وَ أَحْسَنُ مَقْيِلاً" که قبل از این آیات مورد بحث بود(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۷ به نقل از کرمانی)، ولی خواننده توجه فرمود که از سیاق چه بر می‌آمد.

و نیز مفسرین در مراد از "حشر بر صورت" اختلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند: همان معنای ظاهرش مراد است که با صورت به سوی جهنم می‌افتد(روح‌البيان، ج ۶ ص ۲۰۹). بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از آن است که او را در حالی که صورتش روی زمین است به سوی جهنم می‌کشند.

بعضی گفته‌اند: به معنای انتقال از مکانی به مکانی دیگر است به طور منکوس و وارونه، یعنی دستها پایین و پاها بالا(تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۸۰). ولی اگر این مراد بود حا داشت بفرماید بر سرهایشان محشور می‌شوند، هم چنان که قرآن کریم در جای دیگر درباره احوال بعد از این گونه محشور شدن، می‌فرماید: "يَوْمُ يُسْخَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ". روزی که بر صورتهایشان در آتش کشیده می‌شوند. سوره قمر، آیه (۴۸)

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد شدت ذلت و خواری است که از باب مجاز این طور تعبیر آورده(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۷). ولی این حرف باطل است چون حمل بر مجاز وقتی صحیح است که نشود کلام را بر حقیقت حمل کرد.

بعضی دیگر گفته‌اند: این تعبیر اصطلاحی است از عرب که وقتی می‌خواهند بگویند فلانی بدون هدف به راه افتاد می‌گویند "فلان مر علی وجهه". ولی این حرف هم صحیح نیست برای اینکه برگشتش به این است که اینها نمی‌دانند به سوی چه مکانی محشور می‌شوند و این با تصریح آیه به اینکه حشرشان به جهنم است مناسب ندارد.

بعضی دیگر گفته‌اند: این تعبیر از باب کنایه و یا استعاره تمثیله (مثل زدن) است و مراد این است که اینان محشور می‌شوند در حالی که دلهایشان علاقه‌مند به دنیا پست و زخارف آن، و صورتهایشان متوجه آن است. بعضی دیگر به این تفسیر ایراد گرفته‌اند که: شدت حشر کجا مهلت می‌دهد که کسی دلستگی به دنیا داشته باشد و شاید مراد از این تفسیر این باشد که آثار آن دلستگی در آنجا ظاهر می‌شود.

ولی، حل اشکال این طور صحیح است که بگوئیم: مقتضای آیات تجسم اعمال این است که همین دلستگی به دنیا به صورت عذاب برایشان مجسم می‌شود و به غیر آن شغل و همی ندارند.

<sup>۸۹</sup> مجتمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۶۹

<sup>۹۰</sup> تفسیر ابی السعود، ج ۶ ص ۲۱۷

<sup>۹۱</sup> بعضی از مفسرین گفته‌اند: این دو آیه متصل به جمله "وَ كَفَى بِرَبِّكَ هادِيًّا وَ نَصِيرًا" است(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۸). ولی این نظریه بعیدی است.

<sup>۹۲</sup> مجتمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۶۹ و ۱۷۰

<sup>۹۳</sup> تفسیر طبری، ج ۱۹، ص ۱۱

<sup>۹۴</sup> تفسیر برهان، ج ۳، ص ۱۶۶، ح ۱

<sup>۹۵</sup> عيون اخبار الرضا، ط نجف، ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۶۵

<sup>۹۶</sup> نهج البلاغه صبحی الصالح، ص ۲۶۰ شماره ۱۸۲

<sup>۹۷</sup> کافی، ج ۷، ص ۲۰۲، ح ۱

<sup>۹۸</sup> الدرالمنثور، ج ۵، ص ۷۱

<sup>۹۹</sup> تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۱۳

<sup>۱۰۰</sup> تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۱۴

<sup>۱۰۱</sup> تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۱۴

<sup>۱۰۲</sup> ای بنی آدم آیا با شما عهد نکردم که شیطان را نپرسنید؟ که او برای شما دشمنی است آشکار و اینکه مرا بپرسنید؟ سوره یس، آیه ۶۰ و ۶۱

<sup>۱۰۳</sup> تو نمی‌توانی هر که دلت بخواهد هدایت کنی. سوره قصص، آیه ۵۶

<sup>۱۰۴</sup> تو نمی‌توانی مرده در گور را بشنوانی. سوره فاطر، آیه ۲۲

<sup>۱۰۵</sup> آیا فکر می‌کنی چه کسی بعد از خدا می‌تواند کسی را که هواي نفس خویش را معبد گرفته و همان هوی، او را دانسته گمراه کرده و بر گوش و قلبش مهر نهاده و بر چشممش پرده افکنده هدایت کند؟! ... سوره جاثیه، آیه ۲۳

<sup>۱۰۶</sup> با همین بیان روشن می‌شود اینکه جمعی از مفسرین گفته‌اند: "کلمه "هوا" مفعول اول و کلمه "الله" مفعول دوم فعل "اتخذ" است و چون تعجب همه ناشی از خدا شدن هواست لذا هوی را مقدم ذکر کرده" (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۳) صحیح نیست. و همچنین کلام بعضی دیگر که گفته‌اند این تقدم و تأخیر به منظور افاده حصر بوده، زیرا همانطور که گفته‌یم اصلاح تقدیم و تأخیری در نظام آیه نیست، تا این محمل‌ها را برایش درست کنیم، مفسرین نامبرده به خاطر همین اشتباه مباحثی طولانی برای توجیه تقدیم و تأخیر آورده‌اند که ما از ایراد آن چشم پوشیدیم، چون همین مقدار که ما در تفسیر آیه آورده‌یم کافی است- ان شاء الله تعالى.

<sup>۱۰۷</sup> الدرالمنثور، ج ۵، ص ۷۲

<sup>۱۰۸</sup> اگر ما زیر بار دلیل نقلی یا عقلی می‌رفتیم در زمرة دوزخیان قرار نمی‌گرفتیم. سوره ملک، آیه ۱۰

<sup>۱۰۹</sup> بعضی از مفسرین به این آیه استدلال کرده‌اند بر اینکه: چاربایان علم و اطلاعی از پروردگار خود ندارند(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۵). ولی این استدلال غلط است و این آیه اصل علم را نه از حیوانات نفی می‌کند و نه از کفار، بلکه از کفار پیروی از حق را به خاطر اینکه عقل فطری انسانیشان به وسیله پیروی هوی تیره و محجوب شده نفی می‌کند و ایشان را به چاربایان تشییه می‌کند که مجہز به این فطرت و این نحوه ادراک نیستند.

و اما جوابی که بعضی داده‌اند به اینکه این حرف را از ظاهر آیه نمی‌توان در آورد نیز پاسخی است که نمی‌توان با استدلال، اثباتش کرد.

<sup>۱۱۰</sup> اما اینکه بعضی گفته‌اند که: آیات در مقام بیان پاره‌ای از ادله توحید، بعد از بیان جهالت معرضین از توحید و گمراهی ایشان است(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۵)، درست نیست، چون با سیاق سازگاری ندارد و به زودی این معنا را روشن خواهیم کرد.

<sup>۱۱۱</sup> و آنچه درباره تفسیر "مَدَ الظَّلُّ" گفته‌یم- یعنی امتداد سایه بعد از رسیدن آفتاب به موقع ظهر- هر چند معنایی بود که مفسرین آن را نگفته‌اند، لیکن سیاق- همانطور که بدان اشاره رفت- با غیر آن سازگار نیست.

مثال بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از سایه کشیده شده، ما بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب است(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۶)، و بعضی دیگر گفته‌اند: مراد، ما بین غروب آفتاب و طلوع آن است. و بعضی دیگر گفته‌اند: سایه‌ای است که بعد از طلوع آفتاب برای هر جرم کشیف و کدری، مانند کوه و بناء و درخت در طرف مقابل آفتاب پدید می‌آید. بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از آن سایه‌ای است که بعد از خلقت آسمان مانند قبه و گستردن زمین در زیر آسمان از آسمان به روی زمین افتاد(همان) این قول از همه اقوال سخیفتر و بی‌پایه‌تر است.

<sup>۱۱۲</sup> تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۱۵

<sup>۱۱۳</sup> مفردات راغب، ماده "سبت" و "نشر"

<sup>۱۱۴</sup> روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۳۱

<sup>۱۱۵</sup> سرزمین پاک، گیاهش به اذن پروردگارش بیرون می‌آید. سوره اعراف، آیه ۵۸

<sup>۱۱۶</sup> بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از تصريف آب، گرداندن و بردن آن از اینجا به آنجا است. (مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۷۳)

<sup>۱۱۷</sup> مفردات راغب، ماده "صهر"

<sup>۱۱۸</sup> تفسیر فخر رازی، ج ۳۴، ص ۱۰۱

<sup>۱۱۹</sup> از آب هر چیزی را زنده کردیم. سوره انبیاء، آیه ۳۰

<sup>۱۲۰</sup> مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۷۵.

<sup>۱۲۱</sup> الدرالمنثور، ج ۵، ص ۷۴

<sup>۱۲۲</sup> و از همین جا خوب روشن می‌شود اینکه بعضی از مفسرین آیه را تسلیت برای رسول خدا ۶ گرفته و گفته‌اند: "مراد این است که ما تو را تنها مبشر مؤمنین و منذر کافرین فرستادیم، پس دیگر درباره ایمان نیاوردن کفار غم مخور" (ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۶۰ و مجموعه من التفاسیر، ج ۴، ص ۴۵۲) صحیح نیست.

<sup>۱۲۳</sup> این قرآن تنها تذکر است، حال هر که می‌خواهد راهی به سوی پروردگار خویش باز کند سوره مزمول، آیه ۱۹. سوره دھر، آیه ۲۹

<sup>۱۳۴</sup> بگو من در مقابل این قرآن اجری از شما نمی‌خواهم، و خود را هم به زحمت نمی‌اندازم، این جز تذکری برای عالمیان نیست. سوره ص، آیه ۸۶ و ۸۷

<sup>۱۲۵</sup> من از شما در برابر این قرآن اجری نمی‌خواهم مگر اینکه به سوی پروردگارش هر که بخواهد راهی بگیرد

<sup>۱۲۶</sup> روزی که مال و فرزندان سودی نمی‌دهد مگر اینکه هر کس که نزد خدا می‌آید با قلب سلیم بیاید. سوره شراء، آیه ۸۹

<sup>۱۲۷</sup> بعضی از مفسرین گفته‌اند: "استثناء متصل است، ولی مضافي در کلام حذف شده و تقدیر کلام: "الا فل من شاء ان يتخذ الى ربه سبيلا" است، یعنی من مزدی در برابر رسالت نمی‌خواهم، مگر عمل کسی که بخواهد به وسیله ایمان و اطاعت به آنچه من بدان دعوت می‌کنم راهی به سوی پروردگار خود باز کند" (تفسیر لاهیجی، ج ۳، ص ۳۴۷). ولی این نیز صحیح نیست، برای اینکه بنابر این تفسیر، معنا همان می‌شود که ما گفتیم (البته) با این تفاوت که در این تفسیر تقدیری به کار گرفته شده و تقدیر هم که برخلاف اصل است، و گرنه، ما هم گفتیم که: این آیه می‌خواهد خیال مردم را از جهت بدھکاری مزد راحت نموده به کلی طمع ایشان را قطع کند و مزد رسالت را منحصر در پذیرفتن دعوت سازد.

بعضی دیگر گفته‌اند: این استثناء، متصل است ولی مضافي در تقدیر است و تقدیر آیه: "لا اسئلکم عليه من اجر الا اجر من شاء ..." است، یعنی من مزدی نمی‌خواهم مگر مزدی که در اثر ایمان آوردن کسی عاید می‌شود، چون "الدال على الخير كفاعله" (هر کس کسی را به سوی خیری دلالت کند مزد عامل آن خیر را دارد) (منهج الصادقین، ج ۶ ص ۴۱)، ولی اگر این حرف صحیح باشد مقتضایش این است که بفرماید: "الا من اتخاذ الى ربه سبيلا" و دیگر احتیاج به کلمه "شاء" نداشت چون اجری که عاید رسول خدا می‌شود از ایمان و عمل مردم می‌شود، نه از مشیت و خواستن آنان.

<sup>۱۲۸</sup> مفسرین در معنای جمله "الرَّحْمَنُ فَسْتَلْ بِهِ خَيْرًا" اقوالی دیگر دارند، از آن جمله، بعضی گفته‌اند: کلمه رحمان در اینجا معرف است و به منظور مرح، از وصفیت قطع شده به همین جهت دیگر اعراب موصوف را ندارند (تفسیر روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۳۸)، بعضی دیگر گفته‌اند: مبتداء است و جمله "فَسْتَلْ بِهِ" خبر آن است (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۳۸) بنا به مذهب اخفش. بعضی دیگر گفته‌اند: خبر است و کلمه "الذی" که در صدر آیه است مبتدای آن است (تفسیر لاهیجی، ج ۳، ص ۲۴۷). بعضی دیگر گفته‌اند: بدل است از ضمیری که در جمله "استوی" مستتر است. (تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۲۸۹)

و نیز جمله "فَسْتَلْ بِهِ" را بعضی گفته‌اند: خبر برای رحمان است - که نقل آن گذشت - و حرف "فاء" در اول آن تقریب نیست بلکه فاء فصیحیه است (و فای فصیحه به اصطلاح اهل ادب فایی است که به منظور توضیح دادن مطلب آورده می‌شود مانند فاء در جمله "وَلَبِكَ فَاصْبِرْ"). بعضی دیگر گفته‌اند: جمله مذکور جمله‌ای است مستقل و متفرق بر ما قبل خود و فای آن برای رساندن همین فرعیت است و اگر حرف باء را آورده به منظور اتصال بوده یا به معنای "عن-از" می‌باشد و ضمیر "باء" به خدای تعالی بر می‌گردد.

و ممکن هم هست به مسأله خلق و استواء که قبلًا گفتگویش بوده برگردد. و همچنین درباره کلمه "خیرا" بعضی گفته‌اند: حال از ضمیر است و آن ضمیر به خدای تعالی بر می‌گردد، و معنای جمله این است که از خدای تعالی بپرس، در حالی که او خیر است (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۹ و تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۲۸۹).

بعضی دیگر گفته‌اند: مفعول برای جمله "فَسْتَلْ" است و باء به معنای "عن-از" می‌باشد و معنای جمله این است که: بپرس از رحمان و یا بپرس از مسأله خلق و استواء، از کسی که او به این مسائل خیر باشد، البته مراد از آن کس "باز همان خدای سبحان است. (تفسیر لاهیجی، ج ۳، ص ۳۴۷)

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از خیر، جبرئیل و یا محمد ۶ است (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۹ و مجموعه من التفاسیر، ج ۴، ص ۴۵۳). و بعضی دیگر گفته‌اند: همه کسانی است که کتب آسمانی قدیم را خوانده باشند و به اوصاف خدا و افعالش و کیفیت خلق و ایجاد آگاهی داشته باشند (تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۲۸۹). بعضی دیگر گفته‌اند: مقصود از خیر، مطلق همه کسانی است که به این حقایق وقوف و اطلاع داشته باشند. (تفسیر لاهیجی، ج ۳، ص ۳۴۷)

و همه این وجوده مختلف یا بیشترشان، در ناسازگاری با سیاق آیات مورد بحث و آنچه از آن بر می‌آید مشترکند، به همین جهت دیگر جای ایستاند و بر سر صحت و سقم آنها گفتگو کردن نیست.

<sup>۱۲۹</sup> فرعون پرسید: اصلا رب العالمين چیست؟ سوره شراء، آیه ۲۳

<sup>۱۳۰</sup> این تمثالها که در برابرshan خضوع می‌کنید چیست؟ سوره انبیاء، آیه ۵۲

<sup>۱۳۱</sup> آیا با من مجادله می‌کنید بر سر چیزهایی که جز نامی که پدراتتان یا خودتان بر آنها نهاده‌اید ندارند؟ سوره اعراف، آیه ۷۱

<sup>۱۳۲</sup> بعضی از مفسرین در تفسیر این آیه روایت کرده‌اند که: رسول خدا ۶ و اصحابش در نماز سجده می‌کردن و مشرکین به عنوان استهزا از ایشان دور می‌شندند (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۴۰)، ولی این تفسیر صحیح و استوار نیست، زیرا صرف وقوع یک واقعه باعث نمی‌شود که با الفاظ یک آیه که خود لفظ چنان دلالتی ندارد دلالتی دهد. و در خود آیه هم هیچ تعریضی به این واقعه نشده است.

<sup>۱۳۳</sup> سوره حجر، آیه ۱۶ و ۱۷

<sup>۱۳۴</sup> سوره نوح، آیه ۱۶

تفسرین در اینکه آیه مورد بحث در چه مقامی است گفته‌اند: آیه شریفه در این صدد است که از راه وحدتی که در تدبیر عجیب آسمان و زمین مشاهده می‌شود بر وحدت مدبر احتجاج کند و نتیجه بگیرد که پس باید عبادتها همه متوجه به سوی او شود و از غیر او منصرف گردد.

لیکن این توجیه با تدبیر در دو آیه مورد بحث و سیاقی که قبل از آن دو بود و به طور کلی با سیاق آیات مورد بحث نمی‌سازد، برای اینکه مضمون آیه قبلی - یعنی استکبار مشرکین بر خدای رحمان و سجده نکردن بر او و استهزایشان به رسول او - هیچ ارتباطی با احتجاج بر وحدت روییت ندارد تا در آیه مورد بحث تعقیب شود، مناسب با بیان آیه قبلی این است که در دنیا از عزت و بی نیازی خدا صحبت کند و بفرماید که مشرکین با این اعراض و استهزایشان نه خدای راعجز می‌کنند و نه خود از ملک و سلطنت او بیرون می‌شوند.

دقت در آیه مورد بحث هم همین را می‌رساند، چون سیاقش سیاق تعزز و استثناء است، و می‌فهماند که استهزای مشرکین به رسول خدا <sup>۶</sup> خدای را عاجز نمی‌کند، بلکه خدا ایشان را از نزدیکی به درگاه و صعود به اوج حوار خود و درک معارف الهی‌اش که روشنگر راه بندگانش است محروم نموده. آری معارف الهی، هم آدمی را به درگاه خدا نزدیک می‌کند و هم راه زندگی بندگان را روشن می‌سازد، چون آن معارف به نور رسالت است نورانی شده است.

<sup>۱۳۵</sup>تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۱۵ و ۱۱۶

<sup>۱۳۶</sup>جمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۷۸

<sup>۱۳۷</sup>من لا يحضره الققيه، ط بيروت، ج ۱، ص ۳۱۵، ح ۱

<sup>۱۳۸</sup>مفردات راغب، ماده "هان"

<sup>۱۳۹</sup>بهشتیان در بهشت هیچ سخنی لغو و گناه نمی‌شنوند، هر چه می‌شنوند سلام است و سلام، سوره واقعه، آیه ۲۶

<sup>۱۴۰</sup>جمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۷۹

<sup>۱۴۱</sup>الدرالمنشور، ج ۵، ص ۷۷

<sup>۱۴۲</sup>مفردات راغب، ماده "قطر"

<sup>۱۴۳</sup>تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۱۶ - ۱۱۷

<sup>۱۴۴</sup>كافی، ج ۴، ح ۸، ص ۵۶

<sup>۱۴۵</sup>جمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۷۹

<sup>۱۴۶</sup>الدرالمنشور، ج ۵، ص ۷۷

<sup>۱۴۷</sup>و اما اینکه تبدیل گناهان به حسنه چه معنا دارد؟ مفسرین وجوهی ذکر کرده‌اند:

بعضی گفته‌اند: خداوند گناهان سابق ایشان را با توبه محو می‌کند و اطاعت‌های بعدی ایشان را می‌نویسد، در نتیجه به جای کفر و قتل به غیر حق و زنا، دارای ایمان و جهاد - یعنی قتل به حق - و عفت و احسان می‌شوند. (ابن کثیر، ج ۵ ص ۴۶۸)

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از سیئات و حسنات، ملکانی است که از آن دو در نفس پدید می‌آید، نه خود آنها و خدا ملکه بد آنان را مبدل به ملکه خوب می‌سازد. (منهج الصادقین، ج ۶ ص ۴۲۱)

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از سیئات و حسنات، ثواب و عقاب آنها است، نه خود آنها و خدا از چنین کسانی عقاب قتل و زنا را مثلاً برداشته ثواب قتل به حق و عفت می‌دهد. (الجامع، ج ۱۳، ص ۷۸)

لیکن خواننده عزیز خودش به خوبی می‌داند که این وجوده در یک اشکال مشترکند و آن این است که: کلام خدای را از ظاهرش برگردانده‌اند، آن هم بدون هیچ دلیلی که در دست داشته باشد.

زیرا ظاهر جمله: "يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ" ، مخصوصاً با در نظر داشتن اینکه در ذیلش فرموده: " و خدا غفور و رحیم است" ، این است که: هر یک از گناهان ایشان خودش مبدل به حسنه می‌شود، نه عقابش و نه ملکه‌اش و نه اعمال آینده‌اش، بلکه یک گناهان گذشته‌اش مبدل به حسنه می‌شود، این ظاهر آیه است، پس باید با حفظ این ظاهر چاره‌ای اندیشید.

<sup>۱۴۸</sup>الدرالمنشور، ج ۵، ص ۷۹

<sup>۱۵۰</sup> مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۸۱<sup>۱۵۱</sup> کافی، ج ۶، ص ۴۳۱، ح ۱<sup>۱۵۲</sup> مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۸۱<sup>۱۵۳</sup> عيون اخبار، ج ۲، ص ۱۲۸، ح ۵<sup>۱۵۴</sup> روضه کافی، ج ۸، ص ۱۷۷<sup>۱۵۵</sup> مفردات راغب، ماده "قر"<sup>۱۵۶</sup> پس بشتابید به سوی خیرات. سوره بقره، آیه ۱۴۸<sup>۱۵۷</sup> به سوی آمرزش پروردگارたن و بهشت بشتابید. سوره حديد، آیه ۲۱<sup>۱۵۸</sup> و پیشی گیرندگان، همان پیشی گیرندگان، مقربین درگاهند. سوره واقعه، آیه ۱۱

<sup>۱۵۹</sup> بعضی از مفسرین گفته‌اند: مفرد آوردن کلمه مذکور از این جهت بوده که این کلمه هم در یک نفر و هم در جمع، مفرد می‌آید(جامع لاحکام القرآن، ج ۱۳، ص ۸۳). بعضی دیگر گفته‌اند: امام در اینجا، جمع "آم" به معنای قاصد است، هم چنان که کلمه "صیام" جمع صائم می‌آید و معنای آیه این است که: خدایا ما را قاصدین متقین قرار ده تا همواره ایشان را قصد کنیم، و به ایشان اقتدا نماییم، هم چنان که اهل بیت <sup>۷</sup> آیه را" و اجعل لنا من المتقين اماما" قرائت کرده‌اند.(همان)

<sup>۱۶۰</sup> حوام الجامع، ص ۳۲۰<sup>۱۶۱</sup> الدرالمنثور، ج ۵، ص ۸۱

و در مجمع‌البيان از عیاشی و او به سند خود از بزید بن معاویه عجلی روایت آورده که گفت: از امام باقر <sup>۷</sup> پرسیدم بسیار قرآن خواندن خوب است یا بسیار دعا کردن؟ فرمود: بسیار دعا کردن بهتر است، آن گاه این آیه را رقائث کردند. (مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۸۲)

مؤلف: لیکن به نظر ما اصطلاح آیه با مضمون روایت روشن نیست.

<sup>۱۶۲</sup> مفردات راغب، ماده "عوا"<sup>۱۶۳</sup> مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۸۲

<sup>۱۶۴</sup> بعضی دیگر گفته‌اند: جمله "دعاؤکم" از باب اضافه مصدر به فاعل است. و مراد از دعا هم عبادت خدای سبحان است و معنا این است که: بگو پروردگار من اعتنا و اهتمامی به کار شما ندارد و یا شما را باقی نمی‌گذارد اگر او را عبادت نکنید. (روح‌البيان، ج ۶، ص ۲۵۶)

ولی این تفسیر با تفريع بعدی یعنی جمله "فَقَدْ كَذَّبْتُمْ" نمی‌سازد و به وجه روشنی تیجه جمله مورد بحث قرار نمی‌گیرد و اگر جمله مورد بحث از باب اضافه مصدر به فاعل خودش و مراد از "دعاؤکم" "دعایتان" بود، جا داشت دیگر تفريع نکند و بدون "فا" ی تفريع بفرمایید: "و قد کذبتم".

علاوه بر این، همیشه وقتی مصدری به فاعل خود اضافه می‌شود دلالت می‌کند بر اینکه عمل قبل انجام شده و یا در حال انجام است و مشرکین مورد بحث آیه، نه قبل اخدا را عبادت کرده بودند و نه در آن حال، و به همین جهت حق کلام این بود که بفرمایید: "لو لا ان تدعوه- اگر او را نخوانید" ، دقت فرمائید.

<sup>۱۶۵</sup> تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۱۷ و ۱۱۸